

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228673

UNIVERSAL
LIBRARY

سازگاری خالق و مخلوق

ایضا طریقی منظومی لولوی المعنوی من جید العظم لولوی سلسلہ
الساکن بصلح جنسہ فیتق تصنیفہ ہذا المثنوی المسمی بالاسم تاریخی کہ

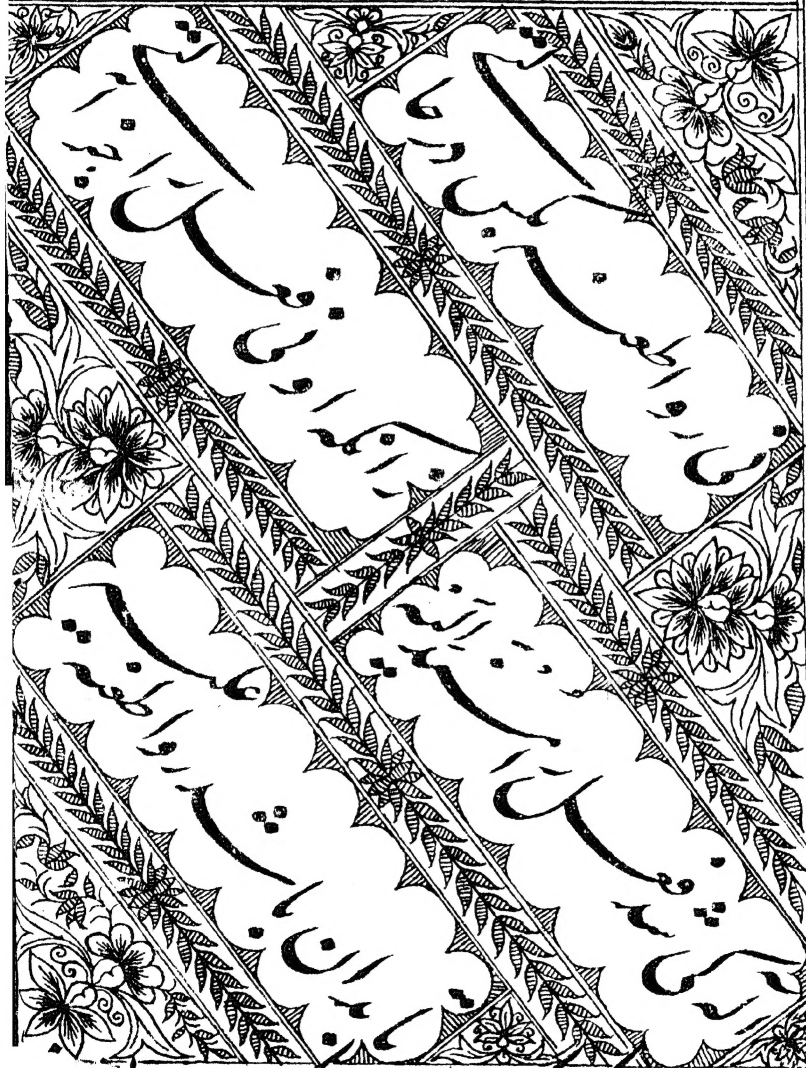


بہر صیغہ مصنف موصوف در شمس الہجری قدس
بسم کللتہ محامد مزار اہل بیت متصل بکتابت تہذیب و

در طبع خاص محمد حسین بن محمد حسین بن علی بن علی



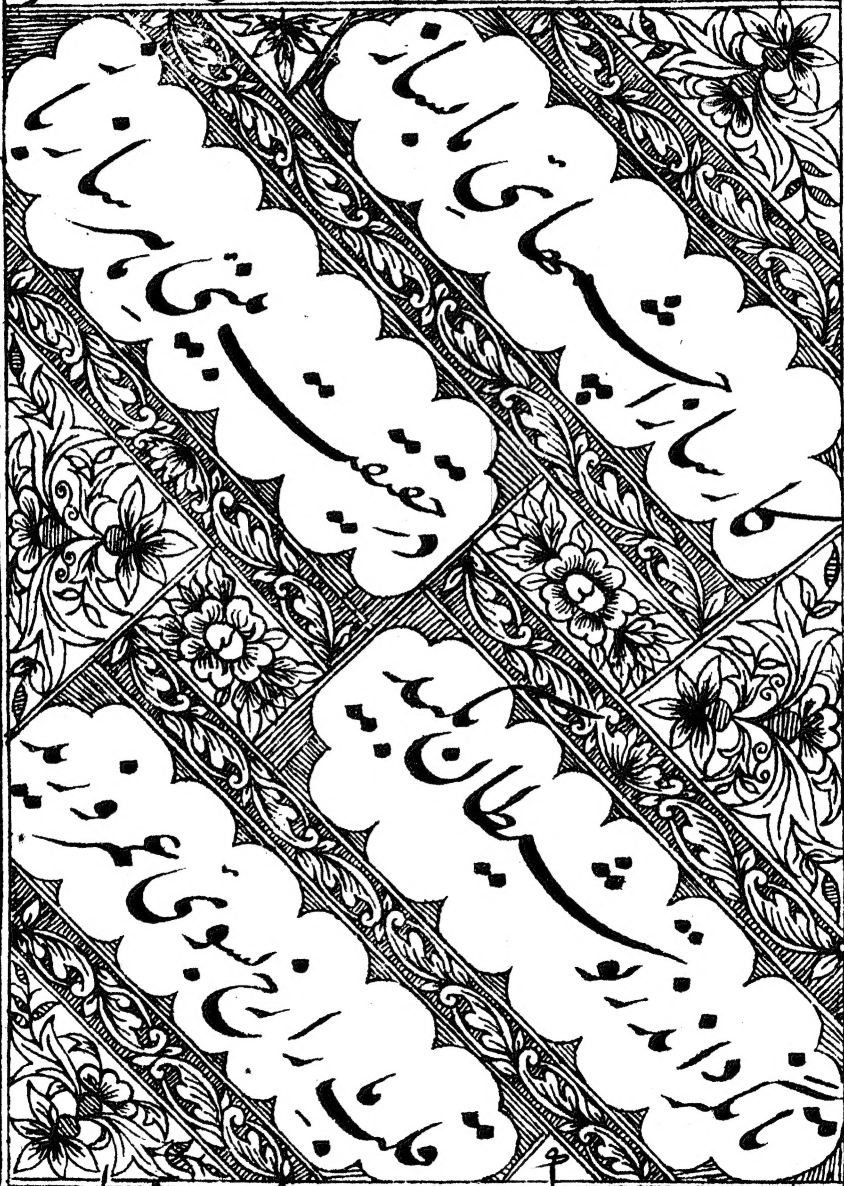
برگشتای نیکم دار 1952
چشم انصا و بان طعن



کار ما رستگاریک خدا پرست



لم نزل في نصر بائس
انوال في ولسين



در قلوب ماند خبر تو
ما را دیم هم جویم و

بامِ رُوح از رُوحِ حُثِّ قَسَمِ وَ
 بانه جان^{۱۲} بالبعث نوی خوش^{۱۳}
 بل نیار و خوردن از فکر و خور
 پاک دار و نفسِ اچون سفته کو
 شذریل مانعِ حسد و ثنا
 لای بطون مانعِ حسد و ثنا^{۱۴}
 زندگی در گوشه وحدت تمام
 در دبد جانان^{۱۵} جان راسه طلاق
 شب^{۱۶} تابی سوز آرد بر و
 نقد جان کف چون شجر رخ
 بر قدم سادہ سنگ میل وار
 د و حه کام دلش آرد اکل
 بالبعث درخت بزرگ^{۱۷}
 می شود و آرد کلام ارجان
 لا خطا گرد و به لیل تا تر سر
 و تعقل گشت طفل^{۱۸} پیا^{۱۹} سر^{۲۰}

[illegible]

کوشش ۱۶
بر وزن فارسی
بفقه علی بن ابی طالب
بیت علمی است
بنا شد بر بنیان
لایزال و فصل
مستور از غبار
و کار آمدن
۱۷

این بیت منسوب به مولانا است که در کتابهای کلامی و عرفانی آمده است. در این بیت، مولانا به بیان قدرت و عظمت خداوند پرداخته و از ناتوانی انسان در فهمیدن حقیقت حق تعالی سخن گفته است.

<p> از می خوش شوی شریک پشته بر آرد از می و در قتل سازد در می بلبل بر هوا جان می قوم عاود طرقة کل کرده شد اعدا تا بگفت آن معنی خود را شد بغار نار سوزان از گن نار شد گلزار در حق خلیل آب گرد و نار گر گلزار نا خلق من صلصال کافرا اگر دلق از جو خود بخشد در نشاند بر سر از هم می لونی را می کند پست چال </p>	<p> نصرت گریز بر ساز و دیل چون می عاجز نواز بلبل وجود بال و پر خنجر گراز خون بل و آن هوا که قهر تو شد مستغدا قاهر می که قهر خود بر ما دوا و آنکه او بردشت فرق ا آب بحر قهر او جو شید چون آب شد آتش حق آن بلبل فی عجب از قدرت آن کجا گردان ساز ایدان را اوزن من مشک من کاین وز کمال قدرت خود در می کی در وادراک ابا شد چال </p>	<p> این بیت منسوب به مولانا است که در کتابهای کلامی و عرفانی آمده است. در این بیت، مولانا به بیان قدرت و عظمت خداوند پرداخته و از ناتوانی انسان در فهمیدن حقیقت حق تعالی سخن گفته است. </p>
---	--	---

این بیت منسوب به مولانا است که در کتابهای کلامی و عرفانی آمده است. در این بیت، مولانا به بیان قدرت و عظمت خداوند پرداخته و از ناتوانی انسان در فهمیدن حقیقت حق تعالی سخن گفته است.

بل یلیمان بدان بختی
 گو کجا دیدی تو ای دشکوف
 لکن آن خالق بامر احلاق
 چون مثال بی مثالش صدو
 آسان آتش گشت آسمان
 بود وجود عالم و بر نوح خاص
 شد ز شایان و ریب المنون
 میکند آسان عبیر شاقه را
 شد شنیدی کاهن سحت و صلوة
 از ید قدرت نمود آنچه نمود
 سخن داودی بدان زوگدا
 هم ز موسیقار انعامش ظهور
 چون ید موسی نوزش رفتی

نقش است و اصفش را اصفی
 مصدری و حرفی اندر علم صر
 عالم از د و حرف کرده اشتغال
 امتلا که در زمان فار التلوا
 شد سر اسر خلق از ان طوفان
 رفت از ان فلکتن بحدی ص
 گو بد اندر قعر بر و بطن نون
 در شهوار و روز خار هافه را
 موم چو نش بچ داود و سود
 لیک ظاهر بچ داود بود
 مرغ را ید شت از پرواز نا
 میشدی و قینکه مخی اندی بو
 بود از ان شد چشم خور غیر کنی

نقش است و اصفش را اصفی
 مصدری و حرفی اندر علم صر
 عالم از د و حرف کرده اشتغال
 امتلا که در زمان فار التلوا
 شد سر اسر خلق از ان طوفان
 رفت از ان فلکتن بحدی ص
 گو بد اندر قعر بر و بطن نون
 در شهوار و روز خار هافه را
 موم چو نش بچ داود و سود
 لیک ظاهر بچ داود بود
 مرغ را ید شت از پرواز نا
 میشدی و قینکه مخی اندی بو
 بود از ان شد چشم خور غیر کنی

یمنه او در حلن نو بر قدم
 وابر و گرد و در ستر شهود
 بان علم چون درون تنم قدم
 نیس همه چون شد نورش پدید
 شد همه نابو چون بود و دو
 هست بل با اینهمه ملحق
 مان نهمی حیان بدین پایه پا
 عشق باشد آن براف غنغان
 رخصت میدان قرب آن گم نه
 بل غانش با بجای شد کشان
 بینمید آنرا که آنرا گشاید
 رهنمون شد عشق موسی بطو
 مابد و کرد آن شه خوبان کلام
 سومی تو آب و نماذ راه را

ما سوار اسطفا دانند عدم
 تا به بند جز وجود حق بود
 شد حد و شازوی احم نعم
 لی همه آید بحر نورش پدید
 مار و اکی باشد ارگوید هم او
 میست و آره گرد و یز ناخی او
 اگر کبر و عشق در جان تو جا
 کو سوارش ابر و تالامکان
 کا ندران وح الامین جان بد
 کا ندران جاکشید از جانشان
 کن ترانی را صد نامد شنید
 جلوه جانان بجانش یافت نور
 بر نبی مابر و باد اسلام
 تو به آدم صفی اسدرا

این بیت در مدح حضرت علی علیه السلام است
 و در بیان صفات او و در بیان حال او
 و در بیان حال او و در بیان حال او

این بیت در مدح حضرت علی علیه السلام است
 و در بیان صفات او و در بیان حال او
 و در بیان حال او و در بیان حال او

این بیت در مدح حضرت علی علیه السلام است
 و در بیان صفات او و در بیان حال او
 و در بیان حال او و در بیان حال او

حق بخت و چو گفتا کن چنگان
 آنچه باشد ز آسمان از زمین
 گزیده عرفان دشکستی صیب
 بن گشتی کاف با نون نشناخته
 علت هر خلقت او انجست
 هر بنائی کش نشد بروی اس
 عشق را هر کس مارودند است
 پس مگوئی عشق را کرده نماز
 چون نمازش آشد بر عشق بن
 زانکه عشق ادا سازد هر اسرار
 سر بر سر پایه یارش شد سر آید
 کی یار در غل بی هلاش آید
 کی ز سوادان یار زور و غرور

از حد تحت الشریک لایمکان
 و اینهمه کاند ز بهمان است بهین
 فی شادی عاشق معشوق و در
 گس نکردی میم هستی ^{در این} شیدا
 زان بغیر او خبر کی باید دست
 بیگمان فائز ^{در این} فی زار شیدا
 کار و کردارش بجز بند است
 بی نشست و خاست آن محراب
 لاجرم گردید گویا لم یکن
 بی اساش را تو پس لاشی شیدا
 گی شود سیراب از آن خانه ^{بجز} تراب
 کی ز شاخ بید گل چنید غل
 بر فراید در دل و جانش سرو

بضم کاف و فتح فاء
 مایل است از حد
 بشویش از حد
 با فتح میخسته
 بشویش از حد
 بعینه کاف با نون
 بیخاسته و غلظت آن
 صورت زار
 در این
 از آن و در این
 با فتح و نشسته
 و تنه بر می خیزد
 بعینه کاف با نون
 او که زود بیاورد
 او گاهی با خنده
 با فتح و غلظت آن
 شود و در دل و جانش
 از در دانه

١١٢

تا قیاقن ساعتی بامن فاق
 ساغود و شایط تو سازم چو ش
 تا بفرق نفس بر سخن و کس
 هم نقاب از روی مهر و کیم
 چون ز نورش زوان ز منیر
 ز اتم ظلمات فصالی شود
 ای همه حکم تو باشد بر حکم
 حکمت حکمت باید که گونگون
 که بر این کنه لشور خدا
 که پریشان کنی جمع مراد
 گنه زمینه رارسانی تا ماه
 که نهی تاج شعیس اسر
 که براری ناامیدی امید

در خاوم انی کسا دهک
 کالت شیم سبا آید جوش
 رشم چون شیر شیر فنا
 ما بلرد و نوران بکرم بدر
 مثل صبح این شام حالم تنیر
 عصم انوار روحانی شود
 مردمان کیف و کش و اندکم
 عقل اسازد علم در شکون
 در بدر کشور خدا را چون کدا
 جمع را گاهی پریشان چون چرا
 اسما را گاهی در قهر جا
 بر شری زلی گاهی تیز
 که کنی چشم چه چشمی بیند

ساقا باغ
 ای من
 در خاوم
 کالت
 رشم
 ما بلرد
 مثل
 عصم
 مردمان
 عقل
 در بدر
 جمع
 اسما
 بر شری
 که کنی

در خاوم

عقل

اسما

که کنی

گه یکی را میکی گوت گرمی
 او به بستان خن گه چون گل کند
 گه گشتی پای کسی از رین المنون^{۱۰}
 تا کسی شد مدم دام و دودن
 گن بشه شد ز تیشه کو به سکن
 گن جو بوم شوتم در خاک تلف
 کس نیل بر چشم خویش غرق
 مایه نیسان ز راه مانسے
 چون بشد دوست تو دل عینا
 پس ای بیلی مرا بمنون بساز
 مثل صیادان دل من صید کن^{۱۱}
 حلقه دام تو در حلقش فکن
 تا که چون قیس از قیاس^{۱۲} در هم

بر تنش گاهی تو پیراهن درمی
 گه بزندان^{۱۳} که چون بلبل کند
 گه کسی اسر صحرای جنون
 وز دوان آید کس اندر بحر دوان
 گس به تخت اکلیل آگوشکن
 چون هاشم جایی کس کاخ^{۱۴}
 گن نیل کام دل خندان بن
 در جهان کردی کنون هم کنی
 گه گشتی سوی خن گاهی خان
 وین الف قدر از خود چون نویسان^{۱۵}
 نفس وحشی راز وحشت قید کن
 کو نیار روز و دمی از ما و من
 سوی صحرای فاکر^{۱۶} در هم

۱۰
 بیست گاهی
 بی را از عادت
 روزگار و مصائب دور
 دوازده رمان خوشی
 ۱۱
 رین المنون
 ۱۲
 ریس منجم
 ۱۳
 حوادث روزگار
 ۱۴
 مستغیب

کن همی که آزادی کنم
 سازم اگر دمی ای شیرین
 بجله قلب خودت مکن کنم
 سوزم از شمع تو چون پروانه کن
 مابن سوزم نفس را پروانه وار
 از می خود دست سرشارم کنی
 چون بستی نیت از هستی شوم
 جلوه جانانه خواهد یافت نور
 دژ را تابد چو مهر
 آتین موهم اوزان تاب جو
 بین که نور خور فلک چون سایه
 چون هوای شد بیولایش بین
 لیک ریش است این تپسی حجاب

یار شیرین شو که فرمادی کنم
 بهر تو شرمان جان را جوئی شیر
 بیستون نفس چون لیک کنم
 وز گلت چون بلبل دیوانه کن
 وز درون سازم چو بلبل نازا
 ماب صبح حشر بشمارم کنی
 وز بلندی مایل پستی شوم
 در دل و جانم چو بر موسی بطور
 وز خودی خود کند محوش خود
 وار هر از قید معدوم الوجود
 سایه را ماحی چسان سرایند
 مات چرخ رشید تابان بین
 چون میان آفتاب ماسح

۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰

ز آتش سوزان خویش این دهن بل فنا چون سایه ام گزند	تا شبم گرد و از آن رخ رشید در شوم خلد بقا و امن گشان
مین بهر آب فنا خورده جدا در میش فلک من عطش باد	آب گردید و تقاراشد آب غرق چون خمر استیا و طش باد
تا نیار و در شخصی از آن نام پس ساز و کس چو منصور تبار	فراق و ممتاز اول که ام من کیم گر سرایم نفس فی دلفی سوا ه

در بیان ظهور نور حق در صور منطابق هر ممکنات که عبارت
از تجلی شهو و باشد و تحریض طالب بشاhein آن

مان بیا بشو تو ای طالب کین تو که بنمائی طلبکار هستی	غن الف قدر این فرمانم چون گوش کن پندم چو مرد صادق
من ز شمشیر راه تو روشن گشتم هست مروی که نفس در عرق	وز گلی قلب تو چون گلشن گشتم یافت از عرفان عجب و شرف
تا برو تا به بخت شهو د	هر زمان از هر مکان هر وجود

این بیت اول سوره بی رویه است که در ۱۲۵

بل بود در پنجه محسار کار
جفش دانه ستای امش
گر بُدی در دست دانه اختیار
مان نام اختیار ارشتر
کی شکست پشیت شان ثنا
الغرض کان خالق ذی لاف
هر که او داد نزد خویش جای
کاهش از خاش سراسر شدال
شد حکم دولت فوز عظیم
وار میراد دست آفات مان
دامن دل گشت ازین گلشن
مقبس گشت او زانوا حضور
دولت قریب و دشمن شد نصبا

خواه دار و نرد یا ساز و کنار
بر مثالِ رعشه هایِ مُعْرِشَه
کی شد همچون دِقِیقِ آن دو خوار
دشمند آبخنان بارِ گران
کی بگردندی ز جور افغانها
و ز آسِ هر دو عالم را مدار
در فشر اندر مدار ز دورِ پای
و حُضِیضِ نقص بر شد بر کمال
بر سرِ یِ عزت و شوکتِ تقیم
وز نِعمِ جاودان شد شادمان
رحمتِ جان شد و ان گلشنِ فشان
بر بابطِ سروران صَدِّدِ رَو
جلوه وحدت بدید آن فی نقا

۴
بنغمه
مهر و
فغانه
عین مهر
من عشق
بالفح
رزده
۵
بالفتح
باریک
دانشین
۶
مهر از
عین از
واجب
خدا از

۱۴ یکرنگه درختان کرمه درختان کرمه درختان کرمه

[illegible]

زانکه عراورست از سربابین
 چون گفتادر حق این کلام
 زانکه نقیش شرف از دیگران
 وز ذلیلان خواستن و خط
 پس کسی کو دارد این دل غریز
 گوید ارم اندر جان
 دارد از کاویم او چشم
 قصد بیگانه از چشم گو
 از دمان آرد با حیدر لال
 رویندی خواهد از عصان
 کی ازینها نقش بند و طلبش
 بلکه باشد ماسوای حق سرام
 لوبیات خود فقط باشد نمود

شد عزیز آن کس اوین گفت کن
 از کجا گرد تمام آن ناتمام
 و آشتن چشم سعادت از کران
 آب جستن از سحاب بی مطر
 هست مثل آن سیف بی تمیز
 بکنند حسب کام از شاخ بید
 مرغی را گوید ای دستمگر
 آتشیرینج ابرار دریای شود
 وز زبان طوطی صوت تغل
 از دیا و نعمت از کفران ما
 گرز روم و شام پوید چش
 کی بگرد و دستینا از وی
 کی مراد دل از و گیر وجود

در این کلام از سربابین
 در این کلام از سربابین
 در این کلام از سربابین
 در این کلام از سربابین

در این کلام از سربابین
 در این کلام از سربابین
 در این کلام از سربابین
 در این کلام از سربابین

در این کلام از سربابین
 در این کلام از سربابین
 در این کلام از سربابین
 در این کلام از سربابین

پس سفسی کو پی ایشان دودید
 شد سر سیمه به تیرگی
 یعنی آن پروردگار و جلال
 پس کسی شد بی نصیب و آبرو
 داد نفس و ن و شیطانش فز
 شد با سپ گری در رکاب
 در گرفته دیو ملعونش غان
 گاه میگوید که این کن سجود
 الغرض بیان راجحان کند
 تا بدیاد ز رحمت بر کنار
 زانکه او را دم بداد و کینه
 لاجرم باشد دام آن پر نظام
 میزخم اکنون ز ریح لعنوا

جز هوادر دست خود چیری نید
 لیس نکرده جز لعینش
 اصل و غیرش بر چه است اظلال
 لوز اصل او و سومی ظن رو
 رفت در غار شقاوت بشرب
 لکه بین گاه چپ هر سوشتنا
 میبرد گله پیش این گله سوی آن
 گاه پشانش پیش آن بود
 چچو کوش در بدر گردان کند
 سازد و آخر بر و با خود بنار
 وز عداوت هست بریان نیم
 با بنوش در مقام انتقام
 سینه پر کینه اش اطفاف

بنون بنون
 مرد و نفع
 فرزندان و
 بیان

ابر نفیرین - اکثر باران این

باعت حدش ظهور اندر میرا

بعضی از اسباب کینه عداوت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

راوی رحیم خدا باد ابروی

شیطان ابن حنین الحول می

کاندی کا دم پیاد و روجو

حکومت کا یہ مجرا ہے۔

چون رسیدند ملائک این

خاشعین خروا لا دم

ما سراسر افسانہ ہے

مرخصی شد و او اندامی
بالضم بنده ۱۲۵

بہن با سبیلہا رشتہ میں فری
نگو

را تلمبه بود او را زل تنی قین
فردی در آنجا بود

ہاں جو بودار ابد اٹھان
سے از ازل ۱۲

از کجای مر عطاء رخت

سورن اوبارئون پین و
و زشتقاوت رصصه یوحنا

تاریخ سربین علی بیگ

وہ کہتے ہیں کہ یہ ایک عجیب و غریب چیز ہے

کام و مزار خاک است هر بار بنیاد

نار باشد پاک خاک اکتف

پس مع و خاکی کبیر نار چو شیف

چون آولیٰ هست اعلیٰ بھی

پس بازنی کی کندہ سجدہ ہی

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲ بقرہ دینی مان، ۱۳ کشیدہ دیر، ۱۴ کشیدہ دیر

داد ملک و سبط او طاقوت
 او یکی را قوت کرمان می کند
 کوه را اگر خواهد و ساز و چوگاه
 بحر را خواهد و قطره کم کند
 او بجای آسمان ایوان نمود
 از خلایق باشد این یار اگر
 وز حد و دوشش تا این فرشت زود
 بی رضا گرد و چون بی تسلیم
 الغرض کس را نباشد بر رضا
 کوفت این صراط مستقیم
 که نمود از امتثال کردگار
 بس بیامد مژده این شجره پیش
 گشت تاباران آن را رود

سنگسار او ساخته جالوت را
 بگرد دیگر خوت زندان می کند
 کاه را بر آسمان سایه کلاه
 قطره را قلزم عظم کند
 آسمانی را چه او زنده نمود
 تر بر و ساز و لسان چون
 نیست آن کو سر فراز و جود
 بشکند قهرش چون باد و نسیم
 چاره دیگر ز تسلیم و رضا
 ره گزید او شد چون یورگ
 ننگ و عار از حکم نفس با کما
 خور و کفش لغتش بر رویش
 ابر قهر قاهر وی لا قدر

طاقوت نام پادشاه
 که از سنگسار
 را و و عید سلام
 شسته شده
 به ایوان طاق
 شش کلاه و کلاه
 سفید از کلاه
 و در آن کلاه
 قلع است که از کلاه
 چنانچه با کلاه
 عادت از عادت
 مستقیم
 به امتثال کلام
 فرمان براری
 کردن

دوست با تیر و تفتک از چنگ
 او بفکر قتل مالیل و خسار
 او بقصد جان پادشاه
 پیشای نفس کمین نهی ساز
 باش با او چون او که نکال
 گزدمی بکشی از خنجر کش
 مین چه سان بر می گزورم
 چون گزورم تو رخسار شهاب
 تیر سازم بیان از قول آن
 تا تیرسی زان و می جان جان
 گر کنی امروزاران ملعون
 ورنه بنمائی بخود آخر ملام

از کمالی و کمالی
 از کمالی و کمالی

از کمالی و کمالی
 از کمالی و کمالی

از کمالی و کمالی
 از کمالی و کمالی

ما همه هست نوائی می خنجر
 ما بسیر و و گلهای بهار
 ما بجان دل بفکر خور و خور
 پر حذر زین دشمن خنجر
 هر زمان آماده خنجر
 اندم از عمرت دم آخر
 میخور و ملعون باغ و بهار
 چون بتو باز دینک و شهاب
 بل بجان گزدم را بگول
 غافل از کیدش نایکتر
 بی گمان با بی مان فردا زار
 یک از ان سودی بینی و سلام

بیان عزم پیر عین باغ و بهار

بل در شان قبله حاجات خود
و ثمنات را خداوند م کند
علم دین خواند نه بجز کار دین
بهر دنیای دنی تا زندگی
تا دین لایسته شود مسرود
و آنکه باشد زافرش بخت شود
مردگان سازد و اندا حاجت بر
تا آید خود را بدست مردگان
عاجت سازد و بناران ^{خوب}
وز حرام آرم به بعضی قوت را
جوید از قرطاس هنرم با گاه
و آنکه باشد ز ابتدا و ازون علم
از همه عالم بدل رویدید

سازد و کا هد و اوقات خود
 بل ز حُبِّ شانِ ما دمّم نم زند
 بل برای خدمت آن ماریون
 برگزیند بندگان را بس گد
 عاقبت با کافران محشور
 قتل سازم فرق و بر فرق
 مال و جان سازد خجاک شان
 مردگان مانند دست زندگان
 جای خود چون کان خاک گور
 قبله دیگر کنم تابو^ه را
 بل بنار اندر چو هیزم جایگاه
 بر علم سازم اورا گردن قلم
 حُب خود بر ریج و شن شدید

مردمان را که در این شهر می‌باشند و در این شهر می‌باشند و در این شهر می‌باشند

[illegible][illegible]

در این کتب و کتب دیگر که در این کتاب است
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتاب است
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتاب است
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتاب است

خواست مقصود خاطر از آن
 زین حضور حاضری رود
 و انما باشم بدو رخ رهنمون
 و ز نعم و رحمت و غفران تو
 تا شوم مبتوع و ایشان تابان
 املا التذکران فیها خالده
 باز و وزخ در شود خوار و دلیل
 جای و آخر شود در جای تو
 غار نارت چون نخواهد شد رفیق
 هیچ سلطانی با خواستش را
 مسکن و ما و اش و دین بن
 کرده ام و دید کس آن مرگزیده
 یوم که اظلا اندان ظلا اظلا

تا بدارد نفس ناکش روا
 احزان پیوده در ناکش
 انقض شان اکید گونه گون
 باز دارم از ره رضوان تو
 در ره اضلال شان باخیم
 گفت از بتوع و تابع جمیع
 کونند گرون بکمت نی دلیل
 کوبدار و دانتان بانی تو
 زانکه او بر تو بد نیاشد تیغ
 لیک نی بر بنی مخلص مرا
 رحم خود سازیم مادرش فرین
 و آنچه بهر زینت نظرش بدید
 سایه بانش سازم از فضل چرخ

و در این کتب و کتب دیگر که در این کتاب است
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتاب است
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتاب است
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتاب است

و در این کتب و کتب دیگر که در این کتاب است
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتاب است
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتاب است
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتاب است

در امان باشد بروز قضا^۱
بل بیند از دبحسب کلام جان
بر سر پرده^۲ ریدار و سار سوا^۳
سازد از جودم شراب پاکش
شربت دیدارش سازم گوا^۴
مخلصین اندر نعم^۵ المخصوصه
بر سر پیرانان بهم متعالمین
شان نخب چون گل از یادها^۶
روی شان خشان از ماه^۷
خوشخرام آمان بگلزار جهان^۸
شان بنوشد از مد عیش^۹
عیش شان بالبد صد بالا از^{۱۰}
یستشان از اخوی از فوت^{۱۱}

از حر و نفس بر دژ محشر
فرش استبرق بر زیر سایه بان
باشد و در دست من فضیه سوا
خلعی از سندس احضر و
مُتَّكِ بر مسند قرب جوا
تا بیعت با تو در مار سقر
در ز فیر ایمان بدین سملین
وین بگریه ابرسان لیل و نهار
بر رخ ایمان نقابی از ظلام
و نسیم در و ل اول ملاکان
و نسیم فساد غشای و همیم
ایستیار بر در و اما از ان
چون شوند این و سیاه و سفید

<p>در امان باشد بروز قضا کرد بل بیند از دجسب کلام جان بر سر پر داور و سار سوا سازد از جودم شراب یک شو شربت دیدارش سازم گوا مخلصین اندر نعیم المختصه بر سر بر آمان بهم مقابین شان بخین چون گل از باد بها روی شان خشان از ماه خوشترام آمان بگلزار جان شان بوشند عیش و شرب عیش شان بالبد صد بالا از یست از اخوی از فوت</p>	<p>از حر و شمس و بر دژ محشر فرش استبرق زیر سایه بان باشد و در دست من فیه سوا خلعتی از سندیر لخصه مٹکے بر سبب قرب جوا تا بعیت با تو دینار سقر در زفر آمان یک سفلین دین بگریه ابرسان لیل و نهار بر رخ آیان نقابی از ظلام و نیمه در و مل او ملاکان و نیمه قساق عشاق و جمیم استقرار بر در و انعاران چون شوند این و سیاه و سفید</p>
---	--

شماره پنجم

تاشوند از روی عید دهن گشتان
 مان چو ساز دآن شبه جوا چو جود
 بر من بر حال شان باشد عین
 جرم ما سوز دز برق آه ما

در مذمت نیا و ایل و محمدت فضیلت تارک الدنیا

انحرای دستان فی العقول^{له}
 بکسید و بر کشید آید پوش^{له}
 بشنوید از بھر حق پس شنوید^{له}
 برو خواهید از دنیا آرد^{له}
 دار دنیا نیست آن از الّا مان^{له}
 بل خود این بار و بشل گز بلا^{له}
 و زبزاران این شمر با طلم^{له}
 خنجر طلش جگر بند رسول^{له}

رَحِمَ حَقِّ بَرِاشْتَا بَادِ اَزْزَوَل
 چَشْمِ عَقْلِ وَیَنِبَغِ غَفْلَتِ رُکُوشِ
 وَاوِ هِیْدَارِ حُبِّ دُنْیَا وَ اِیْهِ
 فَاحْذَرُوا مِنْ جِهَانِمِ اَحْذَرُوا
 کُوْنُوْ دَامِنْ زَافَاتِ زَمَانِ
 تَنْجِ وَ تِیْرُو نَاوِ کِ کَرْبِ وَ بِلَا
 رِیْحَتِ خُونِ اَزْ دَسْتِ عِشْرِ مِثْلِ حَسَنِ
 خَسْتِ بَادِ الْعَنِ حَقِّ رُوحِی وَ

<p>میدهم از خوار این ادنی شان لاکن این مقصود کی گیرد وجود یاشم از انعام مستمعین راه رضوش بسازد راه</p>	<p>تا شوند از وی همه دهن گشان مان چو سازد آن تیره جاد و جود بر من بر حال شان باشد عین جرم ما سوزد ز برق آه</p>
<p>در مذمت نیا و اهل و و محبت فضیلت تارک دنیا</p>	<p>در مذمت نیا و اهل و و محبت فضیلت تارک دنیا</p>

در کاخش آورد و گوشت پخت

باید امروز و فردا بایستد

میں کا یہ بیٹا محمد نواز حسین

برگزیداندر روش ظلمت خرید

لی شود که مخم خست کاشت و

باب در خوردن و شام صبح

رفت در تار شقاوت

حسرتا واحسرتاور داوبن

سکون و ماورائش نازیم

اہل دنیا کا فران مطلقہ

۱۔ بھروسہ کو یقین نہ کرنا

بِحَمْدِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

مَدَسُومِي أَتَشُوو اِنْ جَوْنِ بِلُووُ

بَلَاءُ لَاشِي نِي شُو پَرَسْت

کی برو این فاجره با کس بر

شومر خورای صید جمله شتر کم

لا مان چون حبسین

شد عدو خون و عداوت

استخوان سدر خوت

من عجز بر حل خورد و نه

فاز از آنجا که در آنجا

و فوقه زنا و هم

گفتند آنکه در حق

چند کلمات

این پند کرد او سه سها باین

این چه سان مرود در مرود

[illegible]

جیفه را بر جیفه خور کرده تار
 دست خود را لایش خور و کلاب
 نباشد در محفل بیغ چنان
 خیره کن جیفه اش دل خرید
 شقوتش بنهاد و دراز دما
 و از لپاک چون دش کلاب
 خست او شناخت خور و
 کی به بنید روی خیر آن بکاب
 انحق آن کس کی شود در خور
 بگور کی گیر و چو شیر آن نخبور
 مان بشد شانش مزدا ز ما
 تا حاش را سرا سرا ماه و سا
 بخت نکیش شد بدولت نهنو

ساخت تسلیم و توکل او تار
 هفت بار اوشت از شک کلاب
 بر بساط سر دران خورد
 فی حقیقت بهست گنجین
 خور و از آن سوخته رده این بود
 نباشد مخطوط بر خط کلاب
 نافه صالح خرد و جال را
 اگر حلال و شد گم و از خوا
 لوقه چون سگان بر سخنان
 کو چو گر به برقد و موش کور
 گوگزیده صوم ازین اثن بد
 شد سبر در نیت صوم وصال
 کشته خور و ازین چون

جیفه را بر جیفه خور کرده تار
 دست خود را لایش خور و کلاب
 نباشد در محفل بیغ چنان
 خیره کن جیفه اش دل خرید
 شقوتش بنهاد و دراز دما
 و از لپاک چون دش کلاب
 خست او شناخت خور و
 کی به بنید روی خیر آن بکاب
 انحق آن کس کی شود در خور
 بگور کی گیر و چو شیر آن نخبور
 مان بشد شانش مزدا ز ما
 تا حاش را سرا سرا ماه و سا
 بخت نکیش شد بدولت نهنو

زاب بجز بخیل افطار کرد
 در رسید اندر مقام غروشان
 پس در است اندرین اردگاه
 دانهما باید برای و راز بود
 زانکه هستند اندرین دافین
 گزشت بر شان همی غمی لایان
 عقل را سازی تو همچون شبنم
 زود باشد آنکه گزود سنگ
 آنقدر ای نفس کشش را نبرد
 گر همی خواهی بحال خود بهی
 کی رو باشد به نزد عقل و پش
 بنه غفلت بد را و ز روش
 گویش بگو کنون آخر کلام

و ز نیم و ز بخیل او را کرد
 فرق شانش فراز کبکشان
 دارنی بل هست غاری پریا
 چشم بر ره گوشن آواز بود
 در ره ایمان هزاران اهن
 بادل بیدار باشی هر زمان
 تا سازد دزد و در دل خشم
 دشمنش در جنگ و دزخی و
 تا یکی باشی به بندیم و ز
 و ارمی زین قید غفلت و ری
 دشمنت بایش و تو بامی تو
 خواب بر خر گشتن و ان این بای تو
 نیست حیرت عافلان و ا

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مثال هر دو در حال بیداری

[A large section of handwritten Persian script, likely from a manuscript or letter.]

و توضیح فصاحت آنان که از کمال ضلال مستطیل نطل ایضاً
و ترغیب جمالی الاصل تمهید عوائد فوائد آن و تحذیر
من التوجه الی اطل بتفسیر خسرا ن خذلان خواری

و آن باکو روی اصل آورید	بمحو تیر بر از نطل
طیر سدره راز سیر بر	بر زمین زورده سما خود را سپر
شد ز آفات مان و در مان	زانکه آمد اصل باقی نطل فان
هر که در باقی رسد باقی شود	و صفی فانی کی بد و لاتی شود
بست چون فانی زمان نویست	لی باقی آفتش گردد ملاق
غل چون با اصل پیوسته	اصل شد و ز وصف دو آبر
مان بیانگسوی حال بجا	لوچ شد در آب چون گردید
گر خود را نیست چون وید	خود شد او چون از خودی دید
بس چو خواهی جلوی نور ضم	غن ز روح دل غم نقش نم
ناخوانی لاتو بر سخن و آن	لی سویی زو ثبت و ملامت

و توضیح فصاحت آنان که از کمال ضلال مستطیل نطل ایضاً
و ترغیب جمالی الاصل تمهید عوائد فوائد آن و تحذیر
من التوجه الی اطل بتفسیر خسرا ن خذلان خواری
و آن باکو روی اصل آورید
طیر سدره راز سیر بر
شد ز آفات مان و در مان
هر که در باقی رسد باقی شود
بست چون فانی زمان نویست
غل چون با اصل پیوسته
مان بیانگسوی حال بجا
گر خود را نیست چون وید
بس چو خواهی جلوی نور ضم
ناخوانی لاتو بر سخن و آن

و توضیح فصاحت آنان که از کمال ضلال مستطیل نطل ایضاً
و ترغیب جمالی الاصل تمهید عوائد فوائد آن و تحذیر
من التوجه الی اطل بتفسیر خسرا ن خذلان خواری
و آن باکو روی اصل آورید
طیر سدره راز سیر بر
شد ز آفات مان و در مان
هر که در باقی رسد باقی شود
بست چون فانی زمان نویست
غل چون با اصل پیوسته
مان بیانگسوی حال بجا
گر خود را نیست چون وید
بس چو خواهی جلوی نور ضم
ناخوانی لاتو بر سخن و آن

تا توئی انی یقین اوسته تو
یا خودی حق بن از خودی رستی خود
چون برستی تو ز زندان خودی
تو شد او او تو شد بر شدی
تا شوی قائم درین ار و مدار
کاهنیکو شد بنا را دمار شد
نی درین شویشکی امی کش
مین شب یلدا چه سان نور خید
پس کجا ماند بگو تا بت قدم
انقض کوهل وصلش شد کلاه
پشت پازو بر سر این پرور
جیب دل رازین خدای گیتی
زین عجز و ریل شد بر کنا

[illegible]

داده این محال را اول طلاق
یعنی آن شد که اصل شد
چون نکرد و خوار آن خانه خراب
چون جاب از اصل و آید بر
باز چون پیوسته شد اصل
شماره کار را باشد حال زار
عند لب اصل اگر دوی تلاش
کرد چون فی انیتاش گذار
تا رینا از غم معنی رسید
پس بشد چون نخت نکتش نمون
روی وصل و در سواصل
باز آن دو بهاری شد و آن
آب قه گشت در جوش و آن

باد لاریام معانی شد مطلق
 ناکس آن شد کوز اصل فصل شد
 کوز اصل مد برون مثل حبیب
 عیسی بادش کند خسته درون
 اصل شد دیگر نشد خاطر پیش
 چون گنبد از رخ قلاب جو خوار
 گی شد میالان گریان جان پیش
 شد جگر سوراخ و بر لبند زار
 دید وانی عزم و رنج پدید
 کرد و خالی از عزم صورت
 در نهاد و اطلالی فصل پیش
 بست بار از گشت عزم رخ آن
 رست چمن تیرش باشد سر و زانو

داده این محاله را اول طلاق
 نیست آن شد کس را اصل شد
 چون نکرد و دوار آن خانه خراب
 چون جاب از اصل خود آید رون
 باز چون پیوسته شد با اصلش
 شایه گزرا را شد حال زار
 عند لب اصل اگر دوی تلاش
 کرد چون فی زنیانش گذار
 تا زینما از غم منم رسید
 پس بشد چون بخت نکشیمون
 روی وصل و در سو او اصلش
 بازان باو بهاری شد و آن
 آب قه گشت در جوش و آن

باد لارا ام معالی شد طلاق
 ناکس آن شد کور اصلش شد
 کوز اصل مد برون مثل جاب
 عیله باوش کند خسته درون
 اصل شد دیگر شد خاطر پیش
 چون گفند از رخ تعاب جو خراب
 می شد می لان گریان باخراش
 شد جگر سوراخ و بر لب اندر
 دید وانی از غم و رنج چید
 گرد و خالی از غم صورت
 در نهاد و نطق باقی فصل پیش
 است بار از گلشن عم شخ
 در است چمن تیرش بند سرفروش

در سحر طالع کنند ۱۲ باب که از مضروب بشمارد ۱۲

چون بدست تری دشمن زد

جبرموا دروست خود سودی

ساختی گل ابرو حور عجبین
 میر بودی دوش از بصر بخور
 پس تو ای غافل سوی صلیب
 کو تو دین دشت پاگشت خوار
 تانہ سائی تو شان آراہ
 سایہ ہارامایہ زور و عور
 تاجری کو سلعہ ایشان خرید
 رخت غم بہشت ردل کرد
 قافلہ سالار زویش شد رفیق
 ساربان تو مگر نقش زلم
 شد باد و دودام او پیش
 روز و شب در راہ دولت
 چون بدست تری شوی رسید

خاک او بر کاخ فرد دین
 بر قصور حور در وار شہر
 باز گرد از راہ حب آن
 کین مدایہ و ر و بسوی غار نام
 ورنہ آمالی تو خود واقع حب
 دان یقین و زود کن نیاز
 سینہ اش از خنجر خسران دیم
 گشت بر نخت بشیامی سوا
 شایع خبر ملالت شد طری
 منزل و احسرتا اش شد مقام
 جز صدای نالہ نشیندہ حس
 تا باز از شہر آمد و ان
 جز ہوا دروست خود سودی

پس ترا باید کہ بلریزی چو تیر

از مثال خود چنان سر از امیر

حکایت پیر و پادشاه

یاد دارم از بزرگان قدیم
میکنم بر تو نثار ای غمگسار
رفتگی بی تو پیش من
وز نوال وجود خویش آن نوال
پس چه می بیند که او بعد از زمانه
میکند در خواستهای چون خیر
ناکشاده دفتر حاجات خویش
بی گمان گفتی کشنده بدی اگر
پس چه دید از دیده قدس
شد جگر برایش از نارندم
گفت و او ملا خود این باشد

این سخن بجا باشد این نحویم
 نامگوشن جان بدان سازی نگار
 ما و اگر دو چرخ دستگیر
 سازش بخر خد اصلاح حال
 بد عابر داشته دست نیاند
 مینماید پیش سلطان و پادشاه
 بهر انجاش نخواه از خدش
 و در جهان محتاج ترمز و نی در
 بر شد و خود را بید اندر خطا
 نفس اگر دی ملائت بدم
 کی فقیر را بگرد و دستگیر

این سخن خواجه
 حسن بن علی
 مشفق بن کریم
 بود از آن
 غفلت کجاست
 دل در دوزخ
 حال سرور و
 و قشنگی
 ایضا
 سیمین خورشید
 و در این
 و در این
 و در این
 و در این

[illegible]

نکستہ بر حُسنِ حُکمت پیوستہ

ہاں کہن گوشت ای کارِ حقین

نکستہ بر حُسنِ خوشین جو نویں

پس ترا چشمِ ہاں بایہ برو

میترا و دہرا یا انجھہ درو

وَأَمَّا الْفُلُ فَأَنزَلْنَاهُ
رِجْلًا قَرْنًا

چون ظلال از ظلام وصل
 بین زمین از آسان باشد ثبات
 تا نحو جلوه نور از ظلال
 بل بسوی سایه رو به هر چه
 کو کشاده دیده نوی تیرگی
 گوش کن پندم کش چشم شعور
 تو چه پنداری بگو ای جان
 هست نور آن ات پاک و اجل
 در تیرگی عدم کونین بود
 او بر دبر لوح هستی نون
 او می بخشد همه سامان با
 تا زگریش بیانی ای سر
 چون شدیم از اصل مایه ما

پس دو ما بینما یا بد ظهور
 آسمان را فی از و الاخبار
 از و مان از و ما دید زلال
 گرد شد رویش سایه تیره تر
 کی بدین میانش جزب گس
 بگذر از ظلمت بجوی از نور نور
 نیست نور و نور می گویم که
 کام از صفش لسان نطق لال
 گشت از و فی طرفه العینین
 نقش گوناگون کلک کافون
 عقل و علم و جلوه ایمان با
 تاج گن منکاشه وار و سر
 پس نشاید شد بسوی سایه ما

این دو ما بینما یا بد ظهور
 آسمان را فی از و الاخبار
 از و مان از و ما دید زلال
 گرد شد رویش سایه تیره تر
 کی بدین میانش جزب گس
 بگذر از ظلمت بجوی از نور نور
 نیست نور و نور می گویم که
 کام از صفش لسان نطق لال
 گشت از و فی طرفه العینین
 نقش گوناگون کلک کافون
 عقل و علم و جلوه ایمان با
 تاج گن منکاشه وار و سر
 پس نشاید شد بسوی سایه ما

این دو ما بینما یا بد ظهور
 آسمان را فی از و الاخبار
 از و مان از و ما دید زلال
 گرد شد رویش سایه تیره تر
 کی بدین میانش جزب گس
 بگذر از ظلمت بجوی از نور نور
 نیست نور و نور می گویم که
 کام از صفش لسان نطق لال
 گشت از و فی طرفه العینین
 نقش گوناگون کلک کافون
 عقل و علم و جلوه ایمان با
 تاج گن منکاشه وار و سر
 پس نشاید شد بسوی سایه ما

ماهی نفس ناس آبی فی الاحرام
مکرمه ^{فروید} ^{بکشتن و بپاشیدن}
ساخت تسلیم و توکل را و تا
و انجا بودی چون آن پاکرم
در بر وی دیگران برست بود
در عزم و جدت او در خست
آبران جای ^{بایع جهان} ^{مستقیم} و بکار
خویش سامان بخشیدن
لغو زل کردی بجای ^{جمع نمیکرد و بپاشید} ^{تفقتی}
بعد از آن بروی ای تاجان
تا بداند حالتش از علم ظهور
مان نهان باشد بروی حال
بلعش هست حال ما شما
بیک بود آن نیکو در شکن

حَالِ او چون پهنش نماند
پس جوش و زلالت و رنج
شیشه طبعش بسند اخلال
آتش کانون معش بر فرو
تاخت بر تخت و لش و پهل
فوج جوع و تشنگی سولش رجوع
تا برو تقدیر بر تیغ باز پرس
گشت های طاقت پایست
نفی و ن زخیر شد مائل سیر
مردمان است سامان بقا
پس چرا حالش نگر و در فزونی
است جوع و تشنگی مایه طوق
الغرض که دید از وزلت ید

[illegible]

و آنکه آن عالم پناه بی وزیر
 شد محیط جود و احسانش محیط
 باقیه برینا
 رحم عاقل باشد آن ابر بیا
 کو بدر گاهش سر عجز و نیا
 می نهاد از دست چرخ و صمد
 بخشش نعمت رخ کارنگ
 خوان احسان خودش سازنی
 لیک نفس و نیت چون این
 و ز کلام چرخ شیرینش ازل
 داده در دستش آن شطاعان
 و نیت از دست و نیت بر
 تا بعد خواری رسیدن
 یعنی آن کافیه و از همینان

هست ملکش اعدا هم شبه و طبع
 خاک را باشد مرکب یا بیط
 کایه خا را و چه گل پستی خا
 و اروش بخشد کلامه متینا
 در برش و نیا و خراجی نم
 بر تراز کیوان کند او رنگ
 دزد در و در و زده و گیر عین
 و نیتش سوسه اش سینه کن
 ز غده کاخ غر خا کمال
 شد روان و نیتش نیتان
 چون سگان مردی در نیت
 خورشت مطلوب و دز لری
 بلکه بود او که برین از کترینان

و آنکه آن عالم پناه بی وزیر
 شد محیط جود و احسانش محیط
 باقیه برینا
 رحم عاقل باشد آن ابر بیا
 کو بدر گاهش سر عجز و نیا
 می نهاد از دست چرخ و صمد
 بخشش نعمت رخ کارنگ
 خوان احسان خودش سازنی
 لیک نفس و نیت چون این
 و ز کلام چرخ شیرینش ازل
 داده در دستش آن شطاعان
 و نیت از دست و نیت بر
 تا بعد خواری رسیدن
 یعنی آن کافیه و از همینان

و آنکه آن عالم پناه بی وزیر
 شد محیط جود و احسانش محیط
 باقیه برینا
 رحم عاقل باشد آن ابر بیا
 کو بدر گاهش سر عجز و نیا
 می نهاد از دست چرخ و صمد
 بخشش نعمت رخ کارنگ
 خوان احسان خودش سازنی
 لیک نفس و نیت چون این
 و ز کلام چرخ شیرینش ازل
 داده در دستش آن شطاعان
 و نیت از دست و نیت بر
 تا بعد خواری رسیدن
 یعنی آن کافیه و از همینان

و آنکه آن عالم پناه بی وزیر
 شد محیط جود و احسانش محیط
 باقیه برینا
 رحم عاقل باشد آن ابر بیا
 کو بدر گاهش سر عجز و نیا
 می نهاد از دست چرخ و صمد
 بخشش نعمت رخ کارنگ
 خوان احسان خودش سازنی
 لیک نفس و نیت چون این
 و ز کلام چرخ شیرینش ازل
 داده در دستش آن شطاعان
 و نیت از دست و نیت بر
 تا بعد خواری رسیدن
 یعنی آن کافیه و از همینان

[illegible]

کرد و بدل از زمان چویش جارا
 گشت از آن ویش بخشید
 طایر قلبش شادی می پرید
 پس بسوی مسکن دشت و دل
 شد شتابان چون صبا اندر
 دید می آید گلی سوتش و آن
 و آن گلی کز رعبا و شیرین
 آهوان مرغ هفت آسمان
 بان مگر چو پیکر اگر با فوس تو
 بل خوف طیش او بر جسته
 الغرض ویش و جان خو
 کا مدار دور آن جان جهان
 کاف در خفا و معنی خفا
 با چنان عتبر و حجب

همچو آن سیمی خوان سما
 چون گدای شتابان آتش
 صبح سان نقش گریان می
 تا خور و آنجا و اساید و آن
 ناگهان کرد ویدم خوش نباح
 خوش و غوغا و غوغا باکان
 و آنما دیدی بجان خوربان
 کی چو ریدندی ز خوش آمان
 می شد همچو شتابان را
 بر فلک کردی تخی از جهان
 می نمود و بود از آن طایر پیش
 طرقت زودن چو مرگ ناگهان
 کز فلک تی درختان زمین

چو نمان سیمی خوان سما
 چون گدای شبان آستین
 صبح سان نقش گریان می
 تا خور و آنجا و اسایدون
 ناگهان گردید عمو سباح
 غرس و غوغا و غوغا بکمان
 و انما دیدی بجان خوریان
 کی چو ریزندی ز خوش بامان
 می شکو چو نمان سیمی
 بر فلک کردی تھی از جان
 می نمود و بود از آن طریق
 طرفه نزدن چو مرگ ناگهان
 از فلک قی درخشان زمین

از این قلم است که در این کتاب آمده است

براه حقیقت برانی و ناپایداری درین راه پویان و شتابانی باشی و هرگز باز نمانی درین راه و از زخماش تباخی و تصاویر دیوانه
مردمان را از زخماش میزدی و درین راه پویان و شتابانی باشی و هرگز باز نمانی درین راه و از زخماش تباخی و تصاویر دیوانه

الغرض کونوست تن را فوهمی	شد ز جان همچون تن بی جان
زینت ظاهر چو گردیدش نیاز	لاجرم شد چرم خالی چون نیاز
کلیخ عمر دانی را سبخت پا	گشت خور و مور و مار آخر خفا
کاش اگر درونی جان پویش	فرق شانش می شد می گشت
و ز نیم سبزی می خورد و تو	یافتی عمر ابد بس لامبخت
گو چه می بینی تو ای جوایسی	ما که اگر تویم جان کیست جان
و ان حقیقت است جان کن	پس تن بی جان ندی گسار
کو ندارد جان معنی را بتن	نی تنش جز بجزیره زان و غن
پس است کن بسوی آب گل	یشت و ساز اندر حقیقت می
تا توان ای درین راه رهوا	و انانی صورت دیوار و
زینت ظاهر زمان آخر فتنه	باشد امر می کنی نضر
مرداگر چون رخ شد پرده زن	گو کجا رفتی میان مرد و زن
بر کن فردی ز بر کس زمان	دگر چون پیش سگ و نعل

بدرین راه پویان و شتابانی باشی و هرگز باز نمانی درین راه و از زخماش تباخی و تصاویر دیوانه
مردمان را از زخماش میزدی و درین راه پویان و شتابانی باشی و هرگز باز نمانی درین راه و از زخماش تباخی و تصاویر دیوانه

بدرین راه پویان و شتابانی باشی و هرگز باز نمانی درین راه و از زخماش تباخی و تصاویر دیوانه
مردمان را از زخماش میزدی و درین راه پویان و شتابانی باشی و هرگز باز نمانی درین راه و از زخماش تباخی و تصاویر دیوانه

کین سگ گشت چو خواهر و برادر
کافان چرخ و دهان بخت خوش
مان بخورد و باز قصه دین
بانگ و بروی چنان صید شد
تاریخ جنگ و دندان تیز
چون ز سگ آمد پید این گمی
هم بخورد این او خشمش شیر
چون ندید از جنگ و راه نجات
زانکه حفظ جان باید فرض عین
هم بخورین ایس از نهر نال
ز دبر و باخ و تیغ و تفنگ
گرد و گرد آن شد چو گردان
مضطرب شد ز مرغان قفس

چون سگ ویش ساز و قصه جان
دشمن جنگ با در ویش پیش
جای شکران ظاهر اکمران نمود
او جان زن چه ستان کر با بود
بست آن چاره را راه گیر
دیگری داد از برای خلاصه
شد بگرد آن که کرد او پیشتر
دوانان ملت از بیم حیات
تا توان دارد و زار و سخت
بانگ و بروی گرگان نال
نفره های ضعیف و نال
اگشت گردش کرد او سد و غا
سرمه و از سینه ضعیف

کین سگ گشت چو خواهر و برادر
کافان چرخ و دهان بخت خوش
مان بخورد و باز قصه دین
بانگ و بروی چنان صید شد
تاریخ جنگ و دندان تیز
چون ز سگ آمد پید این گمی
هم بخورد این او خشمش شیر
چون ندید از جنگ و راه نجات
زانکه حفظ جان باید فرض عین
هم بخورین ایس از نهر نال
ز دبر و باخ و تیغ و تفنگ
گرد و گرد آن شد چو گردان
مضطرب شد ز مرغان قفس
کین سگ گشت چو خواهر و برادر
کافان چرخ و دهان بخت خوش
مان بخورد و باز قصه دین
بانگ و بروی چنان صید شد
تاریخ جنگ و دندان تیز
چون ز سگ آمد پید این گمی
هم بخورد این او خشمش شیر
چون ندید از جنگ و راه نجات
زانکه حفظ جان باید فرض عین
هم بخورین ایس از نهر نال
ز دبر و باخ و تیغ و تفنگ
گرد و گرد آن شد چو گردان
مضطرب شد ز مرغان قفس

کین سگ گشت چو خواهر و برادر
کافان چرخ و دهان بخت خوش
مان بخورد و باز قصه دین
بانگ و بروی چنان صید شد
تاریخ جنگ و دندان تیز
چون ز سگ آمد پید این گمی
هم بخورد این او خشمش شیر
چون ندید از جنگ و راه نجات
زانکه حفظ جان باید فرض عین
هم بخورین ایس از نهر نال
ز دبر و باخ و تیغ و تفنگ
گرد و گرد آن شد چو گردان
مضطرب شد ز مرغان قفس

بایدت چون از کسی نمانی خور
و آنکه او حق نشناسد شدا
در خور مردم گشت آن بی آذ
بی وفائی هست عین کفر چون
هم بود پیش همه بالاتفاق
لاجرم باشد سعادتی از وی
پس تو ای غدار برگیرتی گنا
و ز طریق شهادت ادا کار
گر بزدی می گزینی باشد وفا
بیکمان باشی تو با این دین
چون گشت تو بفصل کی مثال
کن میدان چنان حال شک
وز زبانش پندار این تیر

با که جان داری کنی فرما
آنچه بخت کند زنده باقی
نزد و آنکس حق نشناس شد
بسی تیر بود در کار و بمان
کی بخواهد شد نثری با که رب
بی وفایان را بگفتا فارین
بی وفائی پیش اهل نفاق
کس در هر گز نیفتد خراب
از سلوک این سبیل عار
ورنه در کس سفلت باشد قیام
تا شعوی محسوب با اهل نفاق
در گوشت آن و فنها خالین
بفتح کاف فارسی متعال
در صف زرم سخن رسم
خوش بین و آزار تیر
زنی بفرق نفس بی

در خور بود و معنی لاف
و زوار دار و چکستن محمد عین
نیکو نفس است اندازد و او
و معنی کشتن از حد نیست
باشد و عین نفاق و کاف
فارسین است و کاف در سوره
مناقصان اتفاق و صلح
بی و فادایا شافان کردار که صلی
عبادت از ایشان است و فادایا شافان
مقام در کس بفتح کاف فارسی متعال
و این بین و در کس بفتح کاف فارسی متعال
و این بین و در کس بفتح کاف فارسی متعال

سنے وفا
 از کجایان مرگ فلجیان
 آن کو نذر غمخیزان
 در جرات و درم
 و دل کات با کما و جود
 اواز غزل فصل الحواشی
 و عادات بواج و خفا
 که حکما نذر نمونست
 از این نیت
 ۱۲

باز که روزی از این عالم بگذرد / و فراق کز این دهر دور / و فراق کز این دهر دور / و فراق کز این دهر دور

بود گویی در بلال انداختن
گل ز خود رفتی چو می از آن
میزوی کردی سوار آرام
چنگ در جان کی گشت کمی
مرغ روح را بکرده بدید
باغش شد مهر دلف و پیگ
بر گل ویش چو بلبل جان نثار
ساخت دل او در دشت صحر
تن تبارت لبه تابش تاب
ساخت محراب عا بر روی
بست و هر جا بپناه او نیل
از کیش رستخواران از او
طعمه می طلبید چون کوه

بر وانش چون کان چشم انداز
گر باغ اندر شدی آن شک
در سجدان ماه سیم نام دم
لیک کرده باز عشق آن سی
دام زلف و دانه خالش چو
قایه خالش جو گشت از بیکه
شد شمع حسن او پروانه و
کرد جا ز تاثیر شکرانش ف
جانش از تاب رخ او پر ز تاب
قبله جان کرد ماه روی او
بر میان جان نطاقی افتاد
در گشتی چون سگان و ف
ماز خوان وصل آن منبر

باز که روزی از این عالم بگذرد / و فراق کز این دهر دور / و فراق کز این دهر دور / و فراق کز این دهر دور

آن که در جهان چرخ / و با عجب چرخ / و با عجب چرخ / و با عجب چرخ

مجلس شورای اسلامی

لیک ازانش حاصلی الاکلام
چون نه پیوند و کس جان دل
شد دلش بر خون جان اند
بار بجز آن نیست چون لا اطاق
گرچه جان او سخت لب قطره
دل نیار و کردن از دلبر با
لاجرم خود را بگردان پاک
منع جان را خوف جان انجا
دام صیادست بند آب گل
وان می عید با چون آید
بسو خواهی ن کند امی دل
اتفاق رفت وز می آن عمل
تا خور دار عین وصل آب تیتا
بستم پیر مجله خسته

ز آنکه در دستش چراگلد نماینده شد و خنجر شد باز آنکه در دستش چراگلد نماینده شد و خنجر شد	ز آنکه در دستش چراگلد نماینده شد و خنجر شد باز آنکه در دستش چراگلد نماینده شد و خنجر شد	ز آنکه در دستش چراگلد نماینده شد و خنجر شد باز آنکه در دستش چراگلد نماینده شد و خنجر شد	ز آنکه در دستش چراگلد نماینده شد و خنجر شد باز آنکه در دستش چراگلد نماینده شد و خنجر شد
--	--	--	--

باز آنکه در دستش چراگلد
نماینده شد و خنجر شد
باز آنکه در دستش چراگلد
نماینده شد و خنجر شد

[illegible]

با صی و مسقبل و حال همه
 باز در کتم نفی ساز خف
 زدیچر خش قدر طعن کو تخی
 زشته مهور از و گردن کج
 اجوف از ظلمت صد و روشنا
 قطره را صاحب دل خون
 صیغها ناقص را یقین
 طبعی مقرون معنی شد حق
 کان تلای تم نانی عین
 شد سقط چون همزه وصل از و
 شد زلم چون آخر نقل لام
 جابلا زراخت مجهول کجا
 اوست غرض نیست از آن

عالم تصريف افعال
شد مجزئاً عالم از دین فرزند
هم رباعی کان بود دین و
الغرض ساقط نور حق لایم
عارفاً اگر معروف از نول
فاعل مفعول فی نفس الامور

[illegible]

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

در اول صیغه متصل حرف آخر آن ساکن است در ۱۲

عبدالمطلب علیه السلام را که در آن روز در آن مکان بود و او را در آن روز در آن مکان بود و او را در آن روز در آن مکان بود

پان یک چشم عتبا
زان کی شد ز چشمش رها
میچسبان یک کهنون مجنون
شد بشیرین طالع فرهاد ما
کان غیور از غیرت خویش تر
بود بر صیصا هم از خاصه
چون بجان فرمان بر شیطا
زین سبب دانی تو امی بل شعا
علم و عملش همه گردید خطا
شد محمل لعنت جن و کسان
بود دانی آن کهنین ناکجا
چون غیبتش خود کرده گنگا
پس آید بدیدر آن روز و آن

بلبل و پروانه را چون کرد خوا
دیگری نالان و شان جان بد
چون رفت قدر ابله ای نمود
لاجرم دید آنکه برو دشمن سبا
رو بسیر تا مغر جانش شد
و ابرو دایم در حسان
نسک سبک نگویند نتمان
شد ز رحم و امشن عود
وز خورشید مطلقا گشت
وز دهن چون سگ بدارد
در ملاکت بر سریر عتبا
شد بغار لعنت او خوار و سبا
باکی داری رو این روا

عبدالمطلب علیه السلام را که در آن روز در آن مکان بود و او را در آن روز در آن مکان بود و او را در آن روز در آن مکان بود

بی بصر زان شد کز این گنم	تشنگان ز آب باز و کام کم
پس به سیرای این سر	بل خوی تجلت نماید بر سر
الفرس شو کنون آخر کلام	کار اصل از بل نخوی و سلام

حقیقت متعظ شدن در ویش دل ریش عظمای
 سبک موعظت کیش و نام گردیدن و بحرکت خور
 از حد پیش رجوع آوردن و بدرگاه حق سبحانه
 و تعالی باج و خروش آمدن عمان نعام عاش
 به جوش و پاک بستن در ویش از تلویحات جراثیم
 و باز رسانیدن و رایش از ریش باطل مرئی علییه

شیخ را چون بخت روف	کرده نوشتن بنده را کلام
عقلش گشت از و زایل غما	از پیشانی بیدار جان چو ما
شد روان نیل منت برین	توان باقی را فکند موزین
کرد گشت آفرین صد آفرین	نیست سبک بل حمت جان آفرین

در رسید اندر مقام پیش خویش
زانکه آن پروردگار زنی باز
هر که بر درگاه اعلایش خرو
برد کحل حش از چشم بند
و حیض آن شد بندی سزا
شد نفوق طین از اطفالین
همچنین آن دستگیر عالمین

بلکه شد درجات و از پیش پیش
هست ذات پاک و عاجز نوا
کرد شد از جود او صد راضی
در برش بنهاد خجایم ند
گشت مامون از سرای ما
منسلک گردید سلک اصیلین
دست ما گیر او گویی تو مین

استغفار مصنف جرم خود

یا الهی کن ز فصل موج و خروش
عفو عصیانهای این بر پهل
چون بر نمید و رگناه آری
لیک بر عفو تو ای آموزگار
غیر تو آید گاهش نیست کس

و ز نوالی کو بود از حد پیش
 رگب دشت از جرم او باشد
 میکند چشم امیدش خیره
 و اما باشد بجان امید و
 چشم امیدش نصیبت هست

و فون عرفی
 غایتی جمع علیه و
 علین اسم غرض و
 یعنی پشت و
 و فیل فامه یعنی از غرض و فیل
 سده و غرض و فیل
 غایت و غرض و فیل
 غایت و غرض و فیل

مانشو دکان مالک تمیثیل چون
 بل کند بر نامة فضلت سوار
 و ز کرم ساز و تر باز اگر م
 شکر این نعمت بجان آری بجا
 کن جلاج دل ز رنگ غیر پاک
 تا شمع وصل یابی مستی
 تا لیخای دولت باشد فرو
 گر بخوای نور شوار زور و دو
 بشنوی پند من ار و اری تیز
 میت رو یا بل خیالی به تو
 گر پند من ترا ای غمگین
 فی عجب از رحمت رحمان
 او ز کلک صنعت بی مثل چون

بر کشد از این سیر کید شایان
 قند مصر غرقت سازد کوا
 نرجمای دیگران پیش تو م
 ورنه داری در دل از زندان
 و بر سر اراج سوز جان تابا
 خانه خود را ایسان کیل
 کی حسن یوسفی بینی تو نو
 زانکه ناید در ظهور از زور نو
 کین کند تعبیر رو یا سان غ
 شای فانی چو شد زود و قیما
 و نماید شایسته کار نظر
 و اوستی خاک را ایسان جا
 و بلوح آب نقش کوز کون

۱
 بکشد از این سیر کید شایان
 ورنه داری در دل از زندان
 و بر سر اراج سوز جان تابا
 خانه خود را ایسان کیل
 کی حسن یوسفی بینی تو نو
 زانکه ناید در ظهور از زور نو
 کین کند تعبیر رو یا سان غ
 شای فانی چو شد زود و قیما
 و نماید شایسته کار نظر
 و اوستی خاک را ایسان جا
 و بلوح آب نقش کوز کون

بیش از آن که بگویند و با کیون
مان بیا بگر بسوی آن جوان
میکشم حالش کنون تو عیان
گوش کن بھر حق ای عاشق
قلب ما همچون قلوب عاشقین

رابط میداند که کاف کنون
چون خوف جان مانیدش
از زبان در فشان حق بیان
بامن تو با تو فیتش رفیق
باد نورانی را نوا بفرست

بیش از آن که بگویند و با کیون
مان بیا بگر بسوی آن جوان
میکشم حالش کنون تو عیان
گوش کن بھر حق ای عاشق
قلب ما همچون قلوب عاشقین

حکایت آن جوان که بر لب آبی بی خبر بقضای حاجت
مشغول بود ناگهان بدو بلای عظیم مبتلا شد و بخیبط
ما فظ حقیقه و هو خیر الحافظین محفوظ و مصون

گلبن دل احران جسم با
عجرت مانع سما چارین
ساخت نیم شب فاش آ
بار خ روشن تر بر سر
از ورق کف جلا جلها و د

مرجا باد بهاری مرجا
از قدومت گشت گلزار
غنچه گل کرد لب درخند با
خسرو گلشن شسته
گرد او گلها ستاده صف

بیش از آن که بگویند و با کیون
مان بیا بگر بسوی آن جوان
میکشم حالش کنون تو عیان
گوش کن بھر حق ای عاشق
قلب ما همچون قلوب عاشقین
بیش از آن که بگویند و با کیون
مان بیا بگر بسوی آن جوان
میکشم حالش کنون تو عیان
گوش کن بھر حق ای عاشق
قلب ما همچون قلوب عاشقین

بیش از آن که بگویند و با کیون
مان بیا بگر بسوی آن جوان
میکشم حالش کنون تو عیان
گوش کن بھر حق ای عاشق
قلب ما همچون قلوب عاشقین

بلبلان نو نوا سی نعم ساز
 که قضای حق بحسب عاد
 بر لب آبی که موجش سنگها
 اتفاقا روزی از دریا می
 قصد جانش ساخته آن قعر
 شد هنگی تیرسان سوش
 خارهای پشت او چون ارا
 گردش نمانی کردی مرو
 در میان لب از آن وی
 دید او در وین ماست نگاه
 می نمودی باز چون کردی
 این بلا با نچنان شکل
 هم رسوی ساحلش شین
 در ترنم لب چنین سازند
 ساختی مردی قضای حاج
 از کنارش می فریاد
 بر کنار آمدن کی شوی
 کان بلبلار بود ملجا هم
 که خیالش می رها زن روان
 زهر و دندانش چو زهر مار
 می شدی بریان نان اند
 مرغ آبی همچو یک از آفتاب
 بود کوه از جسم او کبر کا
 برق ویدان آسمان فزاید
 گشت آن کی جان را جان
 از کین می خوشی چنین

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

انچنان شیریں از خوش جسد
 شیرینی بل بود مری ناگهان
 می رسیدی سل از ورم شکمها
 گر کشادی لب توختی بی گمان
 جست بر صیدش بنو احتیاج
 وز نجان گر آمدی گاهی جهان
 الغرض این و بلای جان گذار
 آن ساحلین دریا پنهان
 ناکشیدندی ز ورم چون گدا
 و انچنان ندان و گردن تیز
 بود آن مسکین ازینها بی خبر
 ناگهان جستند بر و همکار
 از قضا شیرین لقمه ننگ

می نمود از جان تپی برج آمد
از قضای ایردی اند جان
چون دی ارشم دم بر تن
هست دندش خدنگ اند
گر شدی تیر گاهش اراج
الاما ن شم الامان گفتی جان
گشت مستی بربوبان گران
می شد آذنی زد و گوشت
کهر با وارش بخود دگر گاه
اگر خیاش جان تن سازد
کار خود میگرد بخوف و
بر سر آن غافل از ساحل آب
گشت چون ظالم شد نرگور

راجع بایف مدد
 و شایسته و قاضی
 فایز بان رسیدگی
 اما در جواب خبر داده
 بایف مقصود
 آورده که جان
 باشد و بی
 سبب
 قوا عداوت
 مسطور است که
 افغانی که آمده
 باشند اگر بایف
 مقصود خواهند
 آمد در دست
 بود

سلاح باد و زون مشه
معرف است از چار
عصر باشد یعنی نوبت و در
و خود منی است و نفع در
شده شفا و نفع در
آورد الی حد نام برادرش او
بسرال که بر سر است
جلد در جاد و اذیت است
یعنی نوبت است
مصون یعنی محفوظ و پاک
روزان منول یعنی روزی که
و کما یصونان بر دین بود
میان صادر و او را نهند
خو از خط کرده باشند
یعنی شمشیر و نیزه است
از آب جایت

تا گرفت آزار هنگ بر جنا
وین و پیوستند با جنگ و جد
گرچه شیر از خنجر دندان و جنگ
پس ننگ است چون از زود
باد و او باد قضا بر باد داد
کشته میشد در گرداخن
آفرین بر قدرت جان آفرین
عون او چون شد معین تبلا
هر که خواهد که دازد در امان
گر بگیرد گرد او اعدای دهر
نیش در جانش کند تا نیش
مار خنجرش بگرد دیا رخا
میکنم اکنون بن نظلی عجیب

چون سگان استخوان گیران
وان بشد و ان جان مایل
کرد بان و نین تن بسیار
طرقة آمد برون از شش
داد جان چن رستم از کید شفا
عوق شد ز و تحفه نامد بر
کو بدارد بر هوا چرخ برین
خود بلا گردید و بند بلا
شد مصونش جان آفرین
چون بود شش نامد شاد
مست می بر فراید عقل و ش
دشمن جانش جان غمگسار
کان بود شیرین از زود

سازد و او را در جاد و اذیت است

وہی ہے جس نے ان کو اپنا گھر بنا لیا ہے۔

برسا برد این سفر خود را که
گوشه دارو کن بن نقیصین

از عجایب خانه صنع اله
تا بغیر اید و نو نقیصین

حکایت کے از نیکردن چار و بیان
کہ نقل عجیب عبارت از ان شاہ

خازنی گنج حجاب اچان
میکنه ملوکون کوش عمه
بود در جامی یمن یران باط
کر نعم سلطان ملک زوال
برزبان شکر و شکر کای
بود سامان سلامت حشر
بذل و اعطای کم کرده تا
بی نوار بود ز افایان
ملک ما لشکر میگوید سبیل

میکشاید در ز میثاق زبان
از درِ راز و بر دوش
نیکم ویرا در افکنده ^{طما}
فارغ ابلاش نموده از نوال
وزیرِ نعم و مالهایش معج و پاک
منزلِ جود و سخاوت منزلش
ساخته ام بدر و نشان
خاکِ بابِ کلاخ او کف ^{الان}
مثل آب نیل را ^{نیل}

بستی راه و طریق و بستی و بستی است شیمی که در اعداد و افعال کند ۱۲

کدامی که
اما در اینجا
نشان می‌دهد
همه چیز را
در این کتاب
بسیار است
و بسیار
بسیار است
بسیار است
بسیار است
بسیار است

و بعد از آنکه در این شهر بمقام خود رسید و در آنجا بفرمان خود دست یافت

بگویند که اینها که در این کتاب است
و اینها که در این کتاب است
و اینها که در این کتاب است
و اینها که در این کتاب است

جو و حاتم پیش او بی سهل بود
ز آنکه او دوار و سخنان آید
در جهانش ساخت بقیع القل
عزیز جانش کن نباشی در بلا
بست شد این ز آفات زنا
کی شو و محصون از وجو
مقبلان اسر سراسر این
کی درین دیانت مدبر خود
کی باید نگه داری از وی لیم
کی بدان موصوف هوشمند
اهل خود را می نماید شست
نزد خلق و خالق است از
طالمان ایست و ست از

الغرض جودش عدم اشل بود
و اما حفظ خدا بودش رقیب
گر تشش بکشو و کشف الکبر
مان سخاوت هست دفع هر بلا
و امل این تعویذ بر بازوی جا
لاکن از رحم حق این حصین
بذل وجود آمد ز خلق اله
خلعت قبول را مقبل شد
هست این گل زینت ستار
حق آن باشد ز اوصاف
دان سخاوت هست ابی
گر سخن باشد سر اسر عینا
هست چشم عیب بینان گوار

و اینها که در این کتاب است
و اینها که در این کتاب است
و اینها که در این کتاب است
و اینها که در این کتاب است
و اینها که در این کتاب است
و اینها که در این کتاب است
و اینها که در این کتاب است
و اینها که در این کتاب است

و اینها که در این کتاب است
و اینها که در این کتاب است
و اینها که در این کتاب است
و اینها که در این کتاب است
و اینها که در این کتاب است
و اینها که در این کتاب است
و اینها که در این کتاب است
و اینها که در این کتاب است

بل شوند از جان بدو گردید کا
با بگرد و آن سید پرست
در جهان نکس هر یک دگو
مردمان مردم عینین شد
با وجود اندر تن دلهامو جان
خاک نمایاکی که زین جانست

جادهند او را بقلب بدکا
در میان معرول چون جان
کر درم سوی کرم آورد رو
مورد هم شش کونین شد
جلوه گرد و خال انسان جان
با و کل باد تا باد است خا

النفات از صحت بحکایت

پس غیب آمد چنین بروی
آمدند از غیب درون
بافتند آیان آن بال کبر
کانه ران کاشانه منو نشان
گر چه است از هسته خود بخبر
تا نگردد خانه از اهلش بر

کر پی ما ش میان لیل
اندر و ن خانه اواز بر و
لیک با مخطره دروسی خطیر
بر سر سرور بی احتیاج
لیک باشد بودش روی
کی تواند شد دران غار

شکر زین
است از بادش
نیم جان
نقطه است
مندی عروفت
مندی عروفت
مندی عروفت
مندی عروفت
مندی عروفت
مندی عروفت

سرا از نافه خط
مستقیمت کرد و پست
نقش اول و سکون
دوران نمودن در دیوار
نرمی آمد
بافتند آیان آن بال کبر
کانه ران کاشانه منو نشان
گر چه است از هسته خود بخبر
تا نگردد خانه از اهلش بر

ناشود آنگذ خاک این استخوان
 در میان نرگس^{ان} پر خیار
 در مذاق^{طعمه} شیرین و
 مهربانانت بدین مهر و نور
 بل ورا ندم هدم و نخت^{حک}
 پس آن حال کمال^{یکس}
 حال بحالت بحال^{آرخی}
 قدر وقت اینک شانس زو^{بها}
 باکی سازی تو باز^{افق}
 چون سکندر^{گر} شبه بوم و بر
 که نرست^{فتاخی} از باغ^{ان} زمان
 هر پرندی^{کر} عدم آید^{بجو}
 بان تقار^{اگشت} در خور^{دو}

تو بگوئی پر سر بر سر من
بر بسازند شیطان بر سر من
مسکن ماو می کند کرمان
سر بر باشد از آن حالت نفوس
دیگران گردند و تو گردی
کی تو در اصلاح حال خود
ورنه در سبقت باشد محال
بود خود را در پی بهبود باش
از پی این پنج روز هطوط
بگذری آخر حجت بگذر
داد ضرب دهره دهرش
کرد فضل از هم زمانش تا بود
هر دمی را کو دم آخر شمر

[illegible]

تا همه دانند این راز نهان
آدم اول چو بادوست
واچنه گداوردم از جنگ
بودنقه عمر گنج شایگان
کو ز آب اندر سرب آردم
ای درینا مایه کور و کرم
چار با بھر یک گنج آن
بھر کاف نو و زاز اندم
گو کجا دیدی چو مانا داتر
بر فکنده مال خود در راه
بست نیای دنی کشت
ما همان شستیم کان بشت
جای گل چیدیم ازین
خز کفن چیری نبرم ز جهان
مچنان فتم ازین شامنهشی
بر ندم ندم همه گردال
خال شستی اب شتم بکا
او بگر دو غرق در خونم
ناس و نادانتر از کا و فر
بابسته اندر شش و پنج
باب گشت سرتین
بود خود باز دلسود و یک
پاس مال غیر دار و صبح
کاشت می باید در تخم
واچنه ما شتیم آن شست
در پذیرتیم ما بر گنج ما

تا همه دانند این راز نهان آدم اول چو بادوست و اچنه گداوردم از جنگ بودنقه عمر گنج شایگان کو ز آب اندر سرب آردم ای درینا مایه کور و کرم چار با بھر یک گنج آن بھر کاف نو و زاز اندم گو کجا دیدی چو مانا داتر بر فکنده مال خود در راه بست نیای دنی کشت ما همان شستیم کان بشت جای گل چیدیم ازین

۹۰
خز کفن چیری نبرم ز جهان
مچنان فتم ازین شامنهشی
بر ندم ندم همه گردال
خال شستی اب شتم بکا
او بگر دو غرق در خونم
ناس و نادانتر از کا و فر
بابسته اندر شش و پنج
باب گشت سرتین
بود خود باز دلسود و یک
پاس مال غیر دار و صبح
کاشت می باید در تخم
واچنه ما شتیم آن شست
در پذیرتیم ما بر گنج ما
خز کفن چیری نبرم ز جهان
مچنان فتم ازین شامنهشی
بر ندم ندم همه گردال
خال شستی اب شتم بکا
او بگر دو غرق در خونم
ناس و نادانتر از کا و فر
بابسته اندر شش و پنج
باب گشت سرتین
بود خود باز دلسود و یک
پاس مال غیر دار و صبح
کاشت می باید در تخم
واچنه ما شتیم آن شست
در پذیرتیم ما بر گنج ما

مفتوح از طاعت مخصوص
عزیز میسر از باران
مفتوح با کرم و کرم
مطلق قمار از عیب و عیب
وجود ان مفتوح است
منقول به نام محمد
مراد از این شعر
کلمه تبار و فرزند
تقریر در حق تعالی
حسین و حبیب

ایں روزگار ۱۱

وز شعاع خمس محترت محو نور
این مان اطل مضموب بفور
باجمه نعم علیهم خالدين
مقضم بالقروة الوثقی دس
شرح باقی حصه آن قصه کن
مرد را چون مرده بیرون زد
در مال از دور گردون چنان
بر کم کوفش بن مار نشان
منتظر قائم کنون در با گوش
ورنه اینک می براید و السلام

شرح بابی حصه قصه نمیکرد و دزدان

۱۵۱۲

از رخ این شاه پنهانی نقاب
مرد را چون مرده اند خاک

پنجمین برادر آن دینار
که آن یار قان نجشور

مقتضی الامر
الوقتیکه توکل
بست او را در است
ببیند و غلط
نزد غلط الحسین
شسته شد که این
منجیب بود از دست
از ظلمت کس غافل
سازد و بسوی نور
قهقیر کرد و در
هوشت برون باز
و غایت از شادی
در میان سواهی
از سرک بهر جان
عزمین

عاشق ۱۲ عاشقان جمع خاری چون جمع سارق بقاصد بکس روی پهلوه شش قلعه سارقان مسعود مقام اول قوت

بخت آن را...
شادمان گردانان و سوس...
نسر ایکه مال و زر بری...
ساخت از سوطیاست...
کر و خرد و مادهش نایب کام...
برو ازین شهر سره شان...
و او میگویی بدین گونه...
سقف آن بر سر سقط بود...
ما گمان بجست بر ز من...
کز قیامت و ادکس گهی...
می نمودند از منام خود...
سر شد در قومی من از رست...
کاخ شد بر شور و نجان خاک گو...
بل ز ضرب گره منکر کیر...
مشتند از گشت جائی تنگ تا...
تا نمایند از ره غارت گری...
لاکن آمد شمنه نقد بر پیش...
شیشه از از رخام نقیم...
دست و پا بریده از تیغ قدر...
تا بدیشان قاضی حکم قضا...
بودشان مال سر سودن جهان...
تو بگوئی عرشش مرغ چار...
شد چنان بالاصدائی گهی...
خشتگان چون دکان از نفع...
تا بشد چون عرضگاه رختخیز...
الغرض جلا و مرگ آورد...
و آن صد اکر وی بشد فعت...

را دَف و وار از نِهان آمدند
چشم بکُشاو بجر سوب گز
یا فُش او رنگ در جای در
و مبدم میگفت کین شیعی
گست آن کاو و مارا از منام
تا در حیرت بان مفتوح
ناگهان صدق در دِل تا
مرد در دشب برگز ناگهان
عنجه با چون مردمان پا کبا
بر فکند گل روی خود نقا
لاله شد خون درون نزار
در برودش گل سبزه
بهر این تم لباس لاجو

مرد واران خدایم مرده
خانه را بر سقف خود قیاده
نافش ز این شش حیرت مگر
جلوه گر بنفیم به بیداری خواب
داشت با امن و امان اینجا که
وان دران چون لب بی فح
شد سقط صبح از افق چون
ببلبلان نالان بهم غفلت کجا
لب همه کردند در تریع با
ماز کرد چشم را گرس خواب
نشر تن درین پیرهن
جامه غم گشت ظل مشکیت
دربار اوراق بنور و ر

[illegible]

چونکه رحمت رحمان و مغفرت و عفو ان نیرود بهی

عین بهار بوستان احوال بالی زمین و آسمان است
بنای عیله به تبیان بعضی از آن بدین گونه بادی شن و بنا
بیان برگزارش غرض از فصل بهار آن و ستایش و نیش
گل و ریاحان سبزل و ضمیر نهادۀ طاهر طبع طبل
طبعان بهوای استماع آن بطیران در اید و از خاک

دشت بکار رفت گداید

مرغزه بعد از سلام و نماز
شد خزان آن چمن شب تابنا
ز آب نم ز گن بخت از چشم خوا
لاله خونی پیاله راز گل
زلف شکین محو و غمشیم
کرد و در خلعت زمین سخن

عند یسبان ابن باد صبا
کامد از فصل خدا فصل بهار
اننا گلشن فکد از رخ نقاد
کرد و در بهر لب نوشین گل
ساخت شانه سبزل از شیطیم
وز برای و نقی برم چمن

چونکه رحمت رحمان و مغفرت و عفو ان نیرود بهی
عین بهار بوستان احوال بالی زمین و آسمان است
بنای عیله به تبیان بعضی از آن بدین گونه بادی شن و بنا
بیان برگزارش غرض از فصل بهار آن و ستایش و نیش
گل و ریاحان سبزل و ضمیر نهادۀ طاهر طبع طبل
طبعان بهوای استماع آن بطیران در اید و از خاک
دشت بکار رفت گداید
مرغزه بعد از سلام و نماز
شد خزان آن چمن شب تابنا
ز آب نم ز گن بخت از چشم خوا
لاله خونی پیاله راز گل
زلف شکین محو و غمشیم
کرد و در خلعت زمین سخن
عند یسبان ابن باد صبا
کامد از فصل خدا فصل بهار
اننا گلشن فکد از رخ نقاد
کرد و در بهر لب نوشین گل
ساخت شانه سبزل از شیطیم
وز برای و نقی برم چمن

زعفران خیری بتان بچن کر
 بر کشیده قد جو خان باران
 سبز با با هم همه در چ چ
 وز شکوفه کرد تا ج شکبا
 لعل لعل لب گلزار با
 از رخسار گل بیاورد از غوا
 کرد ظل مشک بید از مشکاب
 طره مشکین نقشه بر کشا
 در شما ای حسته باغبان
 کرد و لهارا قد شمشاد شا
 شد شقائق راحات ششکا
 باز بونا زوز و می ش بنا
 کرد و کار از کا کل بیان حوما

حله می ز کش و زیاب سر
 شد روان می چمن آب روان
 چون باد نرم زوز نجر آب
 بر سر لطفال شاخ گل بهار
 چون بشاخ سبز سوزان بار
 بجهر دهر بر و فصل نو جوان
 بر سر کافوری ترین حصا
 از شمش شد دل کشا
 صوفی سوکس اسر شد زبا
 این خبر بر شاید نوت و با
 چون شکاری گرد و مرغ کا
 چون به بیدل شاخ طنا زبا
 تا فتا تار را اول تار بار

زعفران خیری بتان بچن کر
 بر کشیده قد جو خان باران
 سبز با با هم همه در چ چ
 وز شکوفه کرد تا ج شکبا
 لعل لعل لب گلزار با
 از رخسار گل بیاورد از غوا
 کرد ظل مشک بید از مشکاب
 طره مشکین نقشه بر کشا
 در شما ای حسته باغبان
 کرد و لهارا قد شمشاد شا
 شد شقائق راحات ششکا
 باز بونا زوز و می ش بنا
 کرد و کار از کا کل بیان حوما

کارزار تازی گویا در جسته صحرای رگبرگ بر اند ۱۲ بران و پناه

زعفران خیری بتان بچن کر
 بر کشیده قد جو خان باران
 سبز با با هم همه در چ چ
 وز شکوفه کرد تا ج شکبا
 لعل لعل لب گلزار با
 از رخسار گل بیاورد از غوا
 کرد ظل مشک بید از مشکاب
 طره مشکین نقشه بر کشا
 در شما ای حسته باغبان
 کرد و لهارا قد شمشاد شا
 شد شقائق راحات ششکا
 باز بونا زوز و می ش بنا
 کرد و کار از کا کل بیان حوما

وادایشان اچسان غوث
 بهیت و شوکت بد از حد
 گر شوی بر حال ایشان مطلع
 پاهنی از مول در راه
 و نسکی گو در پی شان چند
 با نهدی ساخت و الاقدرا
 چون چنین کرد از کرم با انگی
 پس چگونه رحم او باشد بران
 گر بگوید راز دل گوید از او
 که بدارد حرص هم بر مهر او
 در عبادت زیست او نهفتاد
 بعد از ان گویم ترا فی لعل
 دینم جانی چنین اندر کفایت

کرد یک کفر بار ابر طرف
 تا بگفت با جمیب خاص خویش
 پر شوی از رعب و گردی
 که نیاری تو که مانی بر تار
 رفت بین کردش چه سان
 بار با کرده بقرآن ذکر او
 کو برفته در پی نیکان یگی
 کو بود دائم ز غیرش بر کرا
 و بر بگوید کام جان جوید از
 و در بدارد ترس هم از مهر او
 گر بدی مقصد بر این حالت
 و رحم حق بادا بما هر دم نزول
 فوج شیخ الانبیار اشد عتاب

در این کلمات
 با جمیب
 یعنی
 در بیان
 جمیب
 یعنی
 علی
 و سلم
 یا خلقت
 علیه
 منزه
 و شریف

زانکه آن مطلوب خلق و مدعا
 ماکد اموسی ز ما بروی سلام
 کای تن خود قارون حرون
 کاب سانیه زبان بلای غایب
 تو نصر نمودی بزور رحم اند
 میخورم سوگند رحم عام خو
 گریمن باری شدی ایوشت
 جود نامعد و دمش بودی
 دستگیرش بودی پس کی بر
 مخمینی و لئون اگر در خطا
 گفت کای یوش شدی یزید
 بحر قوم خویش کایشان
 چون بود رحمت چنین کسان
 کی کسی کو برعد و ساز و کرم

در ملاک مجسمه مان کرد و عا
باد شد جای عتاب آید پیام
بار ما فریاد با سوز درون
وز همه زار ریش نشیندی کی
کو خشم من بود صد گونه پیش
لطف بی پایانش گشتی بیفت
طرفه بنمودش مایه رفیع
واژگون گشتی سر سرفراز
زانکه او بنمود در خواستش تاب
بهر یقین چون گشتی بمنین
یا از ان باشند زائد دنیا
پس به نیکان تو میر از من حساب
دست را گوید بر و ن از در

[illegible]

علی شوی بروم گوشان صد هزار و یا زیاد از هفتصد که انزل فی انزل و ارسلنا الی مائت الف او بیست و هزار
 علیه السلام من شایان

ایکدنت رحم را ابر سینه
 بنیای گاهی تو ای مرد کریم
 کویا یزدند ما آلوده خاک
 رحم ما را اما باران مطر
 بعد از آن گویم ترا ای نور
 گوهر معنی بتو سازم نثار
 در خبر آمد ز سلطان رسل
 رحمت جاوید رحمانی است صد
 تا بدین اهل زمین و سما
 نود و نه را بشنوی ای لا
 زانکه باشد سیت روز جزا

بندگاهم از انبازی نایم
 ذات پاکم هست غفار و رحیم
 ز لب بحر رحمتش سازم پا
 گو خور دزد و هر که خواهد خطیر
 بر من تو باد حق را محتر
 تا کنی گوشش امیدت انگار
 حق بران صلاوات خود سازد
 زان یکی انکاش این فانی است
 و اما باشند در امن و امان
 بجز تویم الدین بکر و ادعا
 پس عظیم و بندگان جان گرا

برخی از احوال احوال روز قیامت

الامان از احوال اداسی الا
 از زمین لرز و زمین و سما

در وقت قیامت
 زمانی که زمین و سما
 بشوید و از زمین
 برآید و از سما
 برآید و از زمین
 برآید و از سما
 برآید و از زمین
 برآید و از سما

در بیان و هم
 قیامت که در وقت
 روز قیامت
 است که در وقت
 روز قیامت
 است که در وقت
 روز قیامت
 است که در وقت
 روز قیامت

و تو ای که از این راه می ریزی
 و تو ای که از این راه می ریزی
 و تو ای که از این راه می ریزی
 و تو ای که از این راه می ریزی

<p>اگر صلابت سیر می سازد غلام آن بختی که از لوله اش در ایام هست بر او تابیدن غایت فقط بلکه جان خود بخود باشد گران مانند بگریز از مادر قطع ساز در ابط از خوف گیر و عشقش نهد بالای طاق گیرد و هرگز نازد خویش فوق تر باشد از گرمی و تاب عاصیان چون میان در تاب از حرورش کوبد و کفرش طاق چاره دیگر نباشد جز فروش فی نفس او شود فدیة فراق</p>	<p>استلام از بطش و ای سلام اهل خود را خون دل باشید چهل چهل ز و می گرد و سقط کس کس سدی نگیرد اندران سیل کوه مول چون گذرد و الداز مولود و مولود و از بد عاشق از مشوق راه فراق بل بخوابد کاشکوار خویش قدر رحیم آید در آن و ز آفتاب گرم تر از گرمی گر با هوا تا بفرق اندر عرق باشد عرق جوش مغزاید برون از راه کو فی شفعی باشدش فی دستیکه</p>
--	--

و تو ای که از این راه می ریزی
 و تو ای که از این راه می ریزی
 و تو ای که از این راه می ریزی
 و تو ای که از این راه می ریزی

ماورای این عذاب بیکر
و رتبه آن بار چون کاهی بکوه
لما در نیالت بذل و نفع
و اما خواهد فرار از آن مقر
بل شوند ابرار از بس جنط
و اینچنان باشند شان خاطر
پس آن زنی پرانیم و ایت
زان نود نه رحمت آن ذات
بر بند برفرق او تاج می
در شفاعت داده باشد آن
چون نخواهد شد سراسر اینم
پس آن میدان شفاعت علم
او لیا بل انبیا از جان دل

از عمل بر سر بود بار گران
خوار و زار و باشد از خست
و اماند بخ و ده الالف سال
لیک بھر او ذر آن این المفا
بر زبان نفسی و گریان از ا
محو سازد دل دل و آل خویش
کز خیاش جان تن از و خو
سازد آن خیر اخلاق و ای
تا کند ملک شفاعت را
زان شیخ اکبرش کرده نام
هر که باشد قاب شفیق مقام
بر فراز و تا از ان سوز و الم
زان علم گردند یکسر مستطیل

۱) رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 است سائر اهل البيت
 و از ان غفلت اهل البيت
 غفلت اهل البيت
 ۲) دینار و دینار
 ۳) دینار و دینار
 ۴) دینار و دینار
 ۵) دینار و دینار
 ۶) دینار و دینار
 ۷) دینار و دینار
 ۸) دینار و دینار
 ۹) دینار و دینار
 ۱۰) دینار و دینار

وزکر وہ خائن پر

طرفه گرد و و ارام برام

۲. ستظار جو گشت از ان ظلم

وہ

جلوه در رسد دل سیمور
عقرب

هنگامی که در حاشیای خود

مغز اول و در رما داند خود
 ۹ به لک ۲۰ جمه

خون بشیر یافش که خوشه چون

واثرگون در تشفات اللمب

ماورای نیش و تسعه عشر

باشد و کفار در سوز و آلم

کافران و کفار محکومان

منه
مستخرج

منشی از دیبانی
لطیف ناز
حسن
لطیف

تقدیر و باریک بینی
تقدیر و باریک بینی

عن أبي هريرة عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال: من قرأ سورة الواقعة في ليلة نزلت فيها، لم يمت حتى يرى مقعده في الجنة.

١٩

غناش

مجلس ۱۰۰

بفتح و الیٰ افغانی
ان باکری

فوارس و فارس و ایران و توران و ایران

بسم الله الرحمن الرحيم

فأما إذا كان

بسم الله الرحمن الرحيم

شماره ۱۰۰۰

وہاں سے لے کر ان کے گھر تک

...میں نے اس کو دیکھا تھا کہ وہ کبھی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

1

و کس که در این عالم است و کس که در آن عالم است و کس که در آن عالم است و کس که در آن عالم است

کاخ خلد از پای و پایه برین
گشت ماهش تیر ایما را بد
نیست بانی مع لهش دلیل
آدم آدم بود در کتم عم
تا آبد بودی جهان از نور دو
کرد از ان بروی بشد کلنا تار
پشه برداشت از نزد دود
تا بجودی شد ز طوفان فک
سایه باز سایه اش گردید نور
شائع و ذائع نشد مانده هنا
همچو ماه و آفتاب منکسف
کفر میگوید کرا ایمان کیدام
از زجاج آید برون لیل و

خاکپاش محل عین حور عین
شد نعلش عرش اغرو شمر
مثل او دیگر بدرگاه حبیل
از وجوب او داشت امکان
گر خور داشت فی آمد ظهور
چون خلیل از شش جان اوتار
چون لوح دل خط در دشن دو
کرد جود عام او را بش فتوح
هست آنسو و کلیم عرش طور
تا شمع شمس زتش در جهان
لعل دین اندر دل سنگ تلف
گس زدنستی ز بهر چیل عام
پس بدورش علم چون نور ج

و کس که در این عالم است و کس که در آن عالم است و کس که در آن عالم است و کس که در آن عالم است

و کس که در این عالم است و کس که در آن عالم است و کس که در آن عالم است و کس که در آن عالم است

روح باطنی
روح باطنی
روح باطنی
روح باطنی
روح باطنی
روح باطنی
روح باطنی
روح باطنی

روح باطنی
روح باطنی
روح باطنی
روح باطنی
روح باطنی
روح باطنی
روح باطنی
روح باطنی

پس گفتی فی ازان صفوت
جسم او باشد مصفا تر ز روح
الغرض و آتش درین دین
نور بی چون رست چون
و انکه بیرون باشد از وهم و گمان
پس ای یوانه بوش آری بجای
عقل کل بجایگون ساز و علم
که نخواهی شد باصل شناس
بایدت زان بحر باشی پر خدر
شورسپایش کفشن زان زبان
رحمت رحمان تر باشد یمن
بعضی از سهای متبر که رسول کریم محمد
یا الله العالمین غفر و

گو بود صا تر از نور نگاه
یعنی از روح رسل و ز روح
جلوه نور الله العالمین
کی شود نعمتش چون پر فتور
کی بتو صیفش بد حیرت مان
تو کجا و ان نعمت آن بکر الله
تو در ان یهوده فسر سائی ظلم
تا ابد ساز می ان بحر شناس
کر سرش فی مرغ سدره را
تا ز تلخ زمان یابی آمان
و اری از شر شیطان لعین
بعضی از سهای متبر که رسول کریم محمد
یا الله العالمین غفر و

مولا کا ہوا دوست

و اشعار را در

سابق سائق امام متعین
 واصل و موصول و معلوم و مشهور
 مقتفی ماسون جبار و کریم
 مستوح الحق و ذوق
 صبح مخصوص العز و نصیب
 واقف بترخنی بود و جل
 سابق سائق امام متعین
 واصل و موصول و معلوم و مشهور
 مقتفی ماسون جبار و کریم
 مستوح الحق و ذوق
 صبح مخصوص العز و نصیب
 واقف بترخنی بود و جل

<p>صاحب الملعج هم عمر العرب</p>	<p>سيد الكون وكشاك الكرب</p>	<p>صاحب الملعج هم عمر العرب</p>
<p>صاحب الريان ابي واليا</p>	<p>صاحب سلطان سحلي</p>	<p>صاحب الريان ابي واليا</p>
<p>صاحب المنصور جواني واليا</p>	<p>صاحب الشاغل بدلي اباد</p>	<p>صاحب المنصور جواني واليا</p>
<p>صاحب سيف و قدس است</p>	<p>صاحب زور و زور</p>	<p>صاحب سيف و قدس است</p>

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "صاحب الملعج هم عمر العرب", "صاحب الريان ابي واليا", and "صاحب المنصور جواني واليا".

شکانش ای سازه می سازم نشا
بهر سکن در لان آرد همی
لاکن آن هرگز دین آرد مرا
گر شود نویسنش او فهو الم
مان آید ز ورق مقصود از آن
ورنه خواهد شد در آن بخار
بر تو گل می روم در کنون

قطره زان بحر ناپیدا کنای
خضر و سمن زان هم حیوان نمی
بجز بعبون آید و می نماید بجای
ورنه نماید تا ابد گامی بجای
با درجم وجودش ارگرد و زان
غرق و نماید تحت زان
یا بمرم با گهر آرم برون

خونکه معطر آن کانا باعث بدامون
ان نعمت عظمی در بیان نمی آید
من از طاعت بنویسم لا چشمت
ان نعمت عظمی در بیان نمی آید
من از طاعت بنویسم لا چشمت

حمد را شاید حمید که کوز وجود
او بداند زیسان یغاک
او پیادار و شمار بی ستون
عالم هرار و اعلانی است کون

از عدم آورد مارا در وجود
قلب و شن نور ایمان جان پاک
نقش می بندد بر لب بطون
علم الانسان مالم تعلم او

آخر الزمان محمد
آن امت بهترین است و
در امتی که بهترین
تو ما را او تعالی
عبد علی در

کردار از ره فضل و کرم
گشت چون مایه خود شفق
صاحبِ لولاک و الاصف
چون وزید از مولدش باد صبا
از نسیم گلشن خلق عظیم
وز زبان حق بیانش شعیان
عادت افعال آن الاجتناب
تند باد قهر او چون شد وزان
برق تیغ او بود از کائنات
آتش و آتش پرست تشنگ
شعله عدلش بداد از مار دین
القرص چون ابر بعش قطره بار
تا بد آن نور پدید می شد مستنار

کمال الله تعالى لم يودد
 ان ياتي به احد من خلقه
 فانه دين حق لا اله الا الله
 اسلام را که دين حق است
 و پس چه فرموده و سعاد و
 تعالى ان الدين عند الله
 الاسلام الاله
 حق است و کمال
 صاحب لوح خط
 را او بنویس محمد مصطفی
 و بعد علیه و سلم را می نوشت
 او تعالی ایشان را می خواند
 و کمال نما خفته از او
 که او در حق او حاضر است
 و کمال حق است و کمال
 خداست و است و کمال
 از او بنویسند و کمال

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ع
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

از دل بی غل خود کردم بدر	گفت نیای فی مادر پدر
یافتم اولی ترین بهت و بار	نه آنکه از دافن دار لقرار
بجد و احصا خداوند کریم	هم به از مادر پدر باشد حیم
جای ایشان هست کافی ز کار	پس مرا بادار دنیا نیست کار
گوهر سر غرق شد بجز زلال	مان کسی که یاد ندین فعال
نور شاه شرق چون کرد ظهور	لی بدارد از سها کس چشم نور
نور در یادر دود سوی سحر	از عرق کرد کسی ابر سحر
رحمتش باشد خفی و بر ملا	پس کسی خواست آن حل و علی
منجی اگر دید عالی منزله	شد مرات قلب اوزین مصقله

معجزه

میکند جانرا از کفن خود	باز آن بیل چنین صغیر
مرغ دل ایکنند در سلسله	وز نوای خوش فتنه غلظه
گر در روزی غوثی بی الا نام	از صحابه بود کس جابر نام

فوتنه آن ماه
زطلعت
اشارات
است به
رسول اکرم

فی دشت کربلا
در روزی که
رسول اکرم

ساخت بسمل سحران طاهر
 و ه سعید آن گویند ارجمند
 کوزر گریخت دور زمان
 گریختن جان بدو چو بود
 پس چنین آمد دور بر خطر
 شیربان را بود و طفل صغیر
 طلع انوار ایشان لاجین
 کرد در بازی کی چو گویند
 طوفان همچون غم قربان نمود
 بان شکستی بی گریه این دور
 دان و دوزخ از شکلات این پیر
 پیر ز کودکی این کوکی
 مرثیه حکم سوختن جانان جانان
 غرق خون آن غیرت خوار
 او شفق کوئی میان باشد

در میان سبیل من این سیمز
 در نه خون آن تن من بشد
 چون کون گشت آن در فطن
 چشمه گشتندشان را چشمها
 ما و ایشان چو این حالت بید
 بزربان و احسرتا و داوینج
 احق است منی است مگویم بیان
 یک محذ و سبت دانی ای فتا
 زانکه خود گشتا بقرآن بار ما
 فرقت جانان بود ما لایطاق
 عاشقان این معشوق است
 بشنوی صومی اگر زان آتش است
 پس پر چون ما و خود و او و ان

چون بجام مال که کون یک سمر
 کو در اندر درجه مر جان بشد
 و لبرن راول بشد از جان بر
 موج خون لهاز باد خشمها
 دست خود بر نرمان و نشین وید
 شد زیشان اشک یزان چو
 گریه ماند مصائب بیان
 ما و اگر گوید در یخا حیا
 لا تحلف نفسا لا و تحف
 طاقت جان را نه بد کالطاف
 و اهرم سوزند از ان همچون چیا
 سوزش و غش و خوار و اشترا
 وید صومی خوشی انجا نشد ان

در میان سبیل من این سیمز
 در نه خون آن تن من بشد
 چون کون گشت آن در فطن
 چشمه گشتندشان را چشمها
 ما و ایشان چو این حالت بید
 بزربان و احسرتا و داوینج
 احق است منی است مگویم بیان
 یک محذ و سبت دانی ای فتا
 زانکه خود گشتا بقرآن بار ما
 فرقت جانان بود ما لایطاق
 عاشقان این معشوق است
 بشنوی صومی اگر زان آتش است
 پس پر چون ما و خود و او و ان

از فاضل دانه اش کما بلنر
 اینان نیست بلکه از ان
 ایان و ان و کلازان
 ایان و ان و کلازان
 ایان و ان و کلازان
 ایان و ان و کلازان

و آنکه از بازی بدار ایند باز
 باز فرمود آن شریفی القدر
 حکیم محکم شد چو دیگر باره
 لاجرم نمی نمود این باجری
 و ز بجای چرخ گشته پیشت
 پس بین شد چو حال و پیر
 سوی می جانان خرمایان
 و دیدشان جام اهل گردن پوش
 و جوابی عیبی دار عدم
 گفت کای زنده کن عظم رستم
 تو تخت آورده بود در وجود
 قدرت باشد برین از حدین
 کن بحد خود بدین بجان تو جان

فضل جان بخش نخواستند ساز
 ز آنکه بود او رحم راجح زیار
 پس ندید از راست گفتن چاره
 عرض پای پاک آن خیر الوی
 و چنان بدین را معیت
 در حضور عالی خیر البشر
 گشت آن جانان جان النور جان
 خلعت منشور نور ابدش
 بر زبان راندند لیک و نعم
 جان باینان در ده ز عجم
 باز هم یاری بوداری ز خود
 تو همی سازی سلطانین رطین
 انی کن دوی تو جان اسرار

م
 ضد باطنی

م
 ضد باطنی

م
 ضد باطنی

م
 ضد باطنی

م
 ضد باطنی

م
 ضد باطنی

م
 ضد باطنی

م
 ضد باطنی

م
 ضد باطنی

م
 ضد باطنی

بهر تحقیق کلام ذی الوثوق
از عاقلان کلام اند
و احادیثی است که می باشد

آمدنی از جانب جوق جوق
اتفاقا زوری از اعراب
آمدنی بهر ایمان آوری
لیک ابو جیل لعین آمد پیش
گفت کای اعراب عجازی
ورنه باید شد رخلش بر کران
العرض اعراب ابو جیل عتق
گفت ابو جیل می محمد دل پیش
حاضر اند از بهر ایمان آوری
کان به بر افتاده بین سنگی سفید
پس شاخ شش کی زین شجر
هر کی صدک دارد پز گل
هم بهر کی چو مکتوب م

اعراب باغ جوق جوق
اعراب باغ جوق جوق
اعراب باغ جوق جوق

بهر تحقیق کلام ذی الوثوق
از عاقلان کلام اند
و احادیثی است که می باشد
نزد آن خورشید چرخ بهری
ساخت از خار ساوس سینه
آورد آری پس ایمان برو
تا ابد هرگز نگر ویدن بر آن
آمد آخر بر خیر الرسل
بردت اعراب هم اکثر ویش
گر با عجازی بسازی بهری
احمرش کن چون گلن و می
روید ایندم زود از آن لوح حجر
مختلف لذت بر آن باشد کل
قول توحید ویدی باشد تم

بالله و تشدید رای
به و تخفیف ضروری
آن یعنی زمین خشک
بیابان ۱۲

بهمین معنی بود
کامل
بهمین معنی بود
ساق دارد از روی
بهمین معنی بود
بهمین معنی بود

طاری همین که شقارش بر
بر سر شانشین سنجی صفیر
پس بدگاه کریم کار ساز
بر کشادان حرمش لکعالین
فرخداوند جهان بعد از سلم
کامی بنور حم خدا باد از نزل
آنچه شان خواهند از آن سنگ
پس ظلال مکررت خیر الکرام
سوش زنگشت پاک و خوشه
بود ایما یان حجر بودن همان
و انهمه اکان بطلبید شان
پس ال عراب ازین شدید نور
بل قبل لان شد کافر ترین

پیش از لعل و حکم چون بشد
کز دل جهان همه خیزد و نفیر
بهر عجا و چنین دست نیاز
گشت ناز از آسمان و حر الزین
و ادبان خیر الوری نیسایم
شد دعای تو بدان حضرت مقبور
کن طلبت بیدان شهو و
دگر کند از خود بر آن سنگ خام
حسب امر کن شد مشیر
دعای شان بدر بود همان
حسب کلام جان دل و نیشان
قلب و جیل لعین زان نور دور
ز آله بود او ز انبیا من بدترین

۱
آمر بالکود
میفرماید و میاندید
و کس از آن است
از حق باغی نخواهی داد
۲
شما را بضمیر
خسین چه
بعضی نماند
۳
کنند که
قول به ال عرابین
الخرعینی من ال عرابین
نموده این چه بنویسد
فولسان

<p> بود باری ز نهای انس جهان طالع و لایح چو بذر اندر نجوم ناکهان گردید شخصی مستغیث گفت کای در ماند گانزد ستگیر بر اوجیل لعین نابکار میکند اموز و فروانا مراد عهد و پیمانش نمی دارد وفا لاجرم هم تنم غلغله شود خواه گر قدم بر نجه کنی بخت بد را بشکنی قیوش گریز بر سر بهم بخارستانش ای بر بختا تا شود کان نخل پر خار و ضرار لیک ازین شکن بد ای بزم رقوم </p>	<p> در ششم پیش بسته چون در حرم جان ریختی قلب نشان نو علوم در بر آن داور دین را مغیث دست من گیر و بحالم شو نصیر هست دینارم بقدر ده هزار داد و داد از عذر او ای داد نیست در دلتش بجز جور و جفا در جناب او بر دین را پناه و ز مو اعطوا کنی باب بد را باز ماندا ز زهر مردم خورک گر شوی ایضاً تح قط بار در دبدبال ضممار چون شمار چون بر طوفی دهد شاخ ز قوم </p>
---	--

در ششم پیش بسته چون در حرم جان
 ریختی قلب نشان نو علوم
 در بر آن داور دین را مغیث
 دست من گیر و بحالم شو نصیر
 هست دینارم بقدر ده هزار
 داد و داد از عذر او ای داد
 نیست در دلتش بجز جور و جفا
 در جناب او بر دین را پناه
 و ز مو اعطوا کنی باب بد را
 باز ماندا ز زهر مردم خورک
 گر شوی ایضاً تح قط بار
 در دبدبال ضممار چون شمار
 چون بر طوفی دهد شاخ ز قوم

مغفان نازد روی فلان مغفان
فوق کلاه دروغی فلان مغفان
فوق کلاه دروغی فلان مغفان
فوق کلاه دروغی فلان مغفان

باز هزاران رویی و لابی	الغرض جانان سگ راهی
نخوشین پیش میروی نسو جان	کرد و خویشی از ترس جان
تا کنی ز رمای این سگین او	آمد گشتا شد ملک خدا
سینه بجای پاراه و ف	محرز با شتی از جور و جفا
بگذری گویم ترا ای بگذری	وز سر مال ز مردم خوری
وانه را چون مرغ دو پیش تو	تا مبه گویم ترا ای بخت شور
وز زبردستی حق با شتی	زیر دستان را رخ جان می
ورنه سهم آه را گردی نشان	ز مکن قوس سهم برشان
شد ز سنگ پند را و جیم و میم	پس چرا زینان فوق آن یزیم
خاتم زربا شش باز داد	رو بیاورد از جادو عدل داد
قول عذر و کرد و سید و داع	بر زبان را اندازم مکر و خداع
خانمان جان خود را و ارمان	شد ز شرم آن شه هر دو جهان
مهر فته گشتی نشانش نی نشان	گر شدی از حکم او گردن نشان

فوق کلاه دروغی فلان مغفان
فوق کلاه دروغی فلان مغفان
فوق کلاه دروغی فلان مغفان
فوق کلاه دروغی فلان مغفان

چون بدینان سینم شراطها
گفت جلیل لعین از بیم آن
جان خوش از دست او کرده تا
قصه جان و نهما کرده باز
شد ز خوف اندر سرمه پادشاه
گردگی کردی زان کرد تا
نیت گم دید کام لکلام
بل بچشم خوش ازین پیش آتش
گرد او بستند مار و شیر تا
بهری گوید از ان غنچه
کو محسند ابرو و بنگال
الارض کردم ز خوف بیم جان
پنجیس ازین شما پهلوی

بهری کردن کلاه است از کلاه کردن و نجات

برزدند از نیرهای لعنها
داشتیم بر خود را تعظیم آن
ز آنکه می دیدم بد و دوا از دها
میکنند آن دو بلا جان گذار
لاجرم داده زرش کردم دوا
جای من بودی دها از دها
می زوید ایندم بکیم بر تمام
دیده ام زانم ازو خاطر پیش
لشکری بهایه شمشیر
زین آتش گذارم از شمشیر
باجح او یافت در وصال
از دوا جان نیمه تعظیم آن
وز درازی ملاست کوتاهی

ع
معنی فتح بر دزدان

ع
معنی از غلظت کوه

ع
معنی از دزدان

ع
معنی از دزدان

ع
معنی از دزدان

ع
معنی از دزدان

ع
معنی از دزدان

ع
معنی از دزدان

<p>بالفتح اصله تندیر</p>	<p>ای کی فیلون نودن</p>	<p>انوار</p>
<p>تا کنی تهذیب نفس حال را</p>	<p>بشوی تفصیل بن جمال را</p>	<p>بالکسکه کردن</p>
<p>معجزه</p>	<p>معجزه</p>	<p>معجزه</p>
<p>جلوه گر گردید اسرار بطون</p>	<p>پیمپین از حیران کن یون</p>	<p>پیمپین</p>
<p>یافت از اعوامی نقش پرنور</p>	<p>کزید از ابائی کاری صدور</p>	<p>کزید</p>
<p>دور باد از ماشا گوئی مین</p>	<p>کاسمان تکرار ز لرز زمین</p>	<p>کاسمان</p>
<p>خاتم ایمان و دین تارا چست</p>	<p>و یونس و نوح بکمال چوخت</p>	<p>و یونس</p>
<p>شد بهی که شست عجز و ن</p>	<p>و سلیمان خرد و تحت درون</p>	<p>و سلیمان</p>
<p>نفس نا فرمان و نیش شد و زیر</p>	<p>چون شست آن یون و نوح</p>	<p>چون شست</p>
<p>بد بد عدل بدی شد بر کنار</p>	<p>احصاف اصف از و برست بار</p>	<p>احصاف</p>
<p>عزیز کل پر شد از دفع تهمی</p>	<p>روی خود پوشید بلبش بهی</p>	<p>روی خود</p>
<p>عدل را یک شکر سته شد قلم</p>	<p>ز دهم اندر سبب اول علم</p>	<p>ز دهم</p>
<p>بوم و بر ملک جای بوم شد</p>	<p>تا عمارت را بهما معدوم شد</p>	<p>تا عمارت</p>
<p>کا نذران باشد چنین شاد و زیر</p>	<p>یا ن شود ویرانه شهری ناگزیر</p>	<p>یا ن شود</p>

بالکسکه
کردن
معجزه
پیمپین
کزید
کاسمان
و یونس
و سلیمان
چون شست
احصاف
روی خود
ز دهم
تا عمارت
یا ن شود

۱۲ فانی بابای
جی بوزن
بر بوزن
که فانی اخلاص
باشند و فانی
از بزرگواران
۱۳

تا بماند در مذاق خاص و عام
یعنی از توصیف سخانی بهر جان
سازد از تحریرش قلم
پس نوک بچو فانی نش بکا
تا چشند از جام قش چاشنی
هم بجان و دل بگیندش کتنا
یا الهی این کلام برینک
لاکن آن خوانست با وصف چنان
بهر حسین آمد از چرخ برین
کاندان خوان نوال کردگار
از نالیس هر چه می بسیت بود
پس بخوردن در غایت
بل کسی کو خور و از آن لذت

ای مخلات را

ای نادر دینیکا
از ان لذت خوا
ای از اسماں

ای از آسمان

سازد و از این پاک فواید مان پستان
بالکسیه زهر که به فدا از او بماند
کویندانی بیزار از هیچ الهی
از هیچ الهی که از هیچ الهی

از این نام حق زان نو جان
قدشون شاک عزیز قبل کرد
کس نه یزد زهر را روی آشر
وزیمین تین و غنی
زهر را تریاک پاک و منعم
زهر قاتل چون زوگرد و لاک
الحم سموم اربشد خوش طعم
خاک ایشان ز تریاک عراق
مسشوش زهر با کائنات
شد قلب منان نور بنور
خلعت ایمان پوشید زود
جاو گشتند قصه سیم
شاخ خر زهر چسبا آو دبار

پس نمودن نهامی سر و جان
فضل را یاران خود را بدل کرد
تا به خور و نند خوف خط
بل شسویات دیگر بدین
یا چنان زهرین ای پاکرم
نیست آن جز خور و از اجزای جا
پس هیچ میگوئی بدان خیر الانام
فی عجب ان بیت زین برق
گر کند شیرین تر از آب حیات
پس چرا عجا چنین آمد ظهور
اکثری آن روز گویند از جهود
موازیه از گونا حیم
ایان در است بین فضل کرد کا

مقاله زهر
بهر راه
طاهر را تریاک
طبیعتش را تریاک
و نیست
نارنجی را تریاک
پس چرا عجا
سودن چو
بسیار
بعضی

سازد و از این پاک فواید مان پستان
بالکسیه زهر که به فدا از او بماند
کویندانی بیزار از هیچ الهی
از هیچ الهی که از هیچ الهی

باید بیدار بود که بیدار بودی
باید بیدار بود که بیدار بودی
باید بیدار بود که بیدار بودی
باید بیدار بود که بیدار بودی

بیدار بودی که چون پید اکل سایه بال بها افکند بو م بار خجل آور شاخ خنظلش داز بهر از وی شد حال تا بود و چون کان چرخ و خاک باد کونشد بر خاک این برگاه پاک	مار کج و خاربش آورد کل ایسوه طولی پروید از زرقم کند چاه قصر از دشتش یافت بوی عنبر و عود از بصل اگوی میدان آن سهر نایا کاد بای مال اند عبادت بچو خال
---	--

اینچه که قبل تستطیر حیره که اندازد نشا انشا
به تقدیر بیه الخلفه و تحذیرین اریا و السمیع

ای زن پندی که روز جزا تو دلی داری بهر از آن میان هر که از حق بدن اری همان پس بین سومی ان وانی یقین نفس تو همچون بتان در با سنی جان و دل را کرده همچون سغان کعبه دل از بت سازی بری	بشنوی تا نفس بکل از جمل دعوی اسلام را کن بر آن بی گمان شک بقی هست آن هست صوت خاندان از ناک چین تو بهرین پیشش زنی پیشش آن شیطان ملعون انجان بازمانی از بتان و بت گری
---	---

باید بیدار بود که بیدار بودی
باید بیدار بود که بیدار بودی
باید بیدار بود که بیدار بودی
باید بیدار بود که بیدار بودی

استمال کند از این ^{نسخه} کتب ^{برای} فایده ^{در} سنجیدن ^{نسخه} کتب ^و سنجیدن ^{نسخه} کتب ^و سنجیدن ^{نسخه} کتب

۳

زانی بالضم ریا

کننده و خود را

این میخورد

فعل است

از ریا که مصدر

فعل الو قوس

باشد از باب

فعل است

۴

و کتب است

بل لا انحرک

قال فتعالت

فقال المصطفی

کشف را سازی ز سبوح استنسا
خلوت خاطر کنی خالی ز غیر
چون خلوت بهر آب دانه
سبوح و رکعت و ریا کردار تو
جسم و سجدل جانت بخیر
جان بغم و زید و تن اندر سجد
پس سجودی گوشت و خون شود
کو غیر حق نهد روی نیاز
نی نمازش جز جگر اکلیده
کی بر آن ره و راه جحیم
کی بخوابد شد و آئی سنگار
بل بخواندش بخشم چار نام
کاف و مکاف جای تست ناز

و از هی رح سلقه ز ناز و ناز
ساکن مسجد شوی سافر و دیر
بالیقین انی تو در جنت نه
نیست سبوح نیست بل ناز تو
نیستی در مسجد و سجدت
کی رضای حق از آن گیر و دور
جز زریان حاصل شوی که از آن
پشت سوی قبله بگذارد نماز
باب جنت کی کشاید این پلید
رخت خود در منزل دار النعیم
گفت چون پل که پروردگار
در قیامت گفت آن خیر الانام
فاجر و خاسر عمل نابد بکار

قال المصطفی

اهر اعمالت کنون گردید باد
 مرز خود گیری از ان امروز تو
 هم مرئی را نداسازد مناد
 گیر از ان امروز ابر کاش
 ماننی خوایم هرگز ان عمل
 میکنم تشریح دیگر گیت شد
 و ز خور اخلاص گرد و پیریا
 ابن عباس این از ان خیر الانا
 بر همه باد اصلوة و سلام
 گفت و وزخ همچو ایش هر زمان
 پس پر سید از ان صد النعم
 گفت باشد از همه اش گران
 تا کند زان نار پر خور و شمار
 ای چیم کند ۱۲

مسکن ماوی پیش لهما د
 بود مقصود دل پر خور تو
 از ره تو بیج فی یوم التناو
 می نهاده تو سر خوشین پیش
 کو بود بر چیریش مثل
 تا شود بیدار این نفس خبیث
 هم تھی انظمت سمعه ریا
 تا که باشد آسمان گردان چو
 هر زمان از خالق نو فظلام
 از ریا کاران نماید الامان
 چون شود فریاد کن ایشا حیم
 آتشی که ایشان بنسو اندان
 ناله های زار با صله طرار

بیت الهی که باری
 صوحه و صیم

صوحه و صیم

صوحه و صیم

صوحه و صیم

صوحه و صیم

صوحه و صیم

صوحه و صیم

صوحه و صیم

صوحه و صیم

صوحه و صیم

صوحه و صیم

صوحه و صیم

مردگان از زندگان که در بهشت است
 مردگان از زندگان که در بهشت است
 مردگان از زندگان که در بهشت است

گویند و خاستن بیدار انحراف شدت بخوف بستاند او ایشان گل پست و فوق حق اشطرب در دل یک جزا بدجوش بارگشتند از طریق ماردین جیب جان ندیم بنود پاک میفشاند از زبان اعتبار	دیگر می رکی تواند نصیر پیشتر طابان خود ضعیف مردگان از زندگان سازندگان در وجود آمد چو باین ساز و برگ سستی غفلت بد شد بهوش حسبت به خرواسا جین گشت شک از از اشک خاک با چو چشم خوش در شهور
--	---

مردگان از زندگان که در بهشت است
 مردگان از زندگان که در بهشت است
 مردگان از زندگان که در بهشت است

مناجات اول من

ای بدیع خلق عالم بنمون ما را تو اول شید از گل بر پشت ما شگن ز بار ما رضا تو بخوشنود می چشم باز	هست در ایام تو بی شون عاقبت ما الیک رجوعون حال استقبال از می رضا و از توار می ز راه چشم باز
---	--

ایمان که ساقی
 بال شط بود
 ماله

ایمان که ساقی
 بال شط بود
 ماله

می زنند اینها ز نور تن لا نور
 وز ره وارا زوی نمایند کشتنا
 گوی شان افتد بیدانِ عدم
 زایش قهرش خیزد سیمه
 داد و دنیا را بسک چون سخنان
 یافت جان از قدرش عظم تریم
 گلرخان را گشت رخ نگین از کو
 نطق نغمه ز اسرودن را باب
 گل فشان از ابر چو دیش بهار
 آسمان از را چهرش سکو
 گلرخان از جلوه حسن خیال
 ماه نواز شانه اش و ندانه
 وزیر تانا شری اندر رخس

[illegible]

شععی علما یا بدین ملک رونمایید که همه آنفندگان از تحت زمین تا فوق آسمان ریحمان تضا

از گل روشن گلستان گلشن
اقبال تا چون باغ تاب
شمع زان آتش چو رو خود
شاخ و برگ خوش زان آفتاب
یوسف کنعان زان حسن جمال
تا بجز از پیر کنعانی درون
وان بکی را نورش زوید پر
تا جوانی رفت از پیر سید
وان بنور آمد پی صدق و صدا
ماند دشت محبت کبریا
تس نیل و کربس جرجان
لیک صد ما آفرین با بران
زورق خود را درین بحر خا

لاجرم بدین آن غلغل است
 سر بردن آوردنیلو فرآب
 بهر آن خود را در آن پناه هست
 نقد جان بسپر پایش رو
 جاوید داشت شد جان را حال
 شد رنج از رنجالی برین
 دیگر می داد و پیران در پید
 باز عشق از کاخ برنج کشید
 وین بجانان سید جان بود
 نی در وجه خجرب و بلا
 کشتی مستی شیش آرو برین
 کو بی جانان بیفتا و اندان
 بهر یار انداخت چون شاکل خا

قولہ دران بنو ہاشم
 اشاعت ہے
 یکی کنایہ است
 از چرخ خان کو
 سید خیر
 علی اسم
 منور تون متخلص
 باشد از باز
 آمدن او بعبادت
 آن جناب بعد از
 دنیا کی کج خلقی

یا شیرین را سرِ صدق و سحر
روی خودیانی آن ایست
اصل شیرین گشت چون شیرین
الغرض هر کجا بینی نو
گر بگوئی بهوشی فی نوبت
پیش گفتی فی کزان صفحیت
زاکو درو صلیح جان فی شکی
چون بی آمد دوی گشت پاک
پس کجا باشند در کردار و
لب بند وین بقران حلیل
و آن مطیعت بشمار
ایت بیعت بگوید باشما
اهل معنی زین همه قول اله

در تیر این پیشه چون فریاد و
 قیاس و شدی صحرای سخن
 دل خورشید و ز فریاد جان
 و آن ز نورنگی از عقل دور
 و ربوبی می شود بی نیل
 عین برین گرد و زبانی تاباه
 و آن محصول می باشد یکی
 که گوید من حقم می خوف پاک
 گوید اند و دیدن کاوست
 مار سیت برین قولم دلیل
 زانکه فرمانت بود فرمان سن
 که بگردی غیبت او کرده هما
 می بر سوی بقا باشد راه

۴۰

مجلس

مجلس

بیت بیعت الافا

استاد فاضل و

بجاءه وثمان
ابن الدائم

مجلس

عَمَّا يَظُنُّونَ
وَاللَّهُ قَوِيٌّ

اللَّهُمَّ

۱۰۰

...

المقام

الحمد لله

طابقاً

الحمد لله

خزائن

۱۸

1

اسیادینون اسلیم

استغفار بالکرم و قنوت

۳۰

۱۰۰

ادامہ

246

الانفس

۹۹

فہمین

سے

11

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

۱۱۱

۱۰۰

پیشانی

میکند اتفاقا چه الهام سر وش
 نزد آن مطلوب خلق و مدعا
 قاضی کفر و معین اهلین
 ناسید از کسی هرگز مباد
 دست من گیرد از اموال کثیر
 سازد آن رزاق خلق بر بحر
 بر خدا کامی موجب بالا و پست
 مازنی جانی و طبعی آدمی
 تا درون باشد بر و چون
 میکند دلهای غمگینان تشاد
 قاضی ارجاعات تو باشد پس
 مفضل بصره العروة الوثقى

راوی دیگر چنین در گوشت هوش
 کرد استند عاقلی بهر دعا
 گفت کای مجبوب العالین
 رحم حق ذات تو باشد عباد
 دست خود بردار تا آن دستگیر
 هم ز اولاد کیشم شاد بهر
 پیر بر آوردان سر توین دست
 تو می سازی می اندر می
 علم تو عالم بکنون درون
 تو دوی هر نامرادی را مراد
 سود خود بهر گزنگیر دکنش
 بنده تو سال آلاش تو

فوقه

٢١

السلامة والسلامة

3

الحمد لله

پیشانی و

حضرت مولانا

بجانب دامن

وہی کہ وہاں

五

三

زندان بیابان

سید

١٠

۵۰۰

○

تفضلتین
صاحب
بسمه مائده بابت
که در فوائده

مکتوب خانجانبه و از فرمای مودود
در آن بر آن شکر و

بیا بیا که روند
ما صطلح حیات
دوران بی
اسرائیل بسبب جنگ
ماده

وتم که دان بودند

ایمانی است علیه السلام که بود

در دهه ششم از دهه اول

ای نکر دوس ز تو دامن تهی
قادی بر کل شمی لایب فیج
یونس و النون از نون نجا
از غام جو د شد بر مایه
کرد جایت و عایش بر نشان
مسکنت پا بر هوا گردید از آن
تا بشد از مالداران کر ام
شد به بزم غنی صدد الصد
کثرت اولاد چون یحقوق

نقد مقصودش بدانش نهی
 قوم موسی را بروردی زین
 تودی ای ایاس را حیات
 بر سر کس فلندی سائ
 پس چو شد قوس بان کشت
 کشت باد رحم و جود حق و زان
 بر فضلش سر سبز بندش مرل
 مطلق از حالش خصا
 جود او دادش همه مطلوب

محرم ۱۲

گشت مستدعی بنزدش از عو
شد بمهرش و ثقت عزیز
فوق حد بیرون از تحت انحصار

پس بر ای او دعائی کرد نیز
شد ز روم اش بفضل کردگار

۱۷ وصلی
 طایب و جوی اندوه
 خصانت یمن
 عیان ۵۵
 مایاس بود السلام
 موقوف نیست یمن خوانند
 اینا از قاضی است بر حق غیر السلام
 ابجیات خود دردها همیشه زنده اند
 حضرت علیه السلام اندوه کرد و

کل یار الی زویا بهر خلق
فرش مردم پاک سازی بهر
منظر شان ز انانی ستار
ننگ از انجنگ گیر انزوا
بین بهرستی سستی که
بنگ می اینک نمی اگر تو عین
دان نقین بهر گزیناری اگر تو
رخت ازین شرکت گشتی باشی از
بگذرد اوقات تو بویوسف
بس نیست بس بکنین گنجوی
گریبان خواهی ایجا رسول
نخل و رنگی باغ بندگی
هر که بنشاند بگرد و شمسار

و این باری توانز ویرین
 عرش معصوم در بر پیکر خاخوس
 تیره ساری جای نظر کردگار
 تابکی داری روا این ناروا
 و ز کینه مستی و پیوستی یک
 کین خمدل تست بعد از مشهور
 آن همای کام خم و دین مرید
 و ره توحید تا داری روان
 تو بعین غفلتی حیث و حیث
 ز اجایستی بانراست شوی
 کن بانرا لال ازین فضل
 نیستش باری بجز شرمزدگی
 غار نازش با غار غمگ

از نقد و بیانی
و در بیان
مستجاب است ای امین
خطاب تو دو نقطه دارد
شکر بیا فخر بر مصرع
اول ضمیمه جای
از صدر سخن
سپاس
و در هر نهایی
جای خجسته
نقد و بیانی
ناقص

دید قومی را که کرده سپید
 حبس او در دل چنان دوزخ
 و ظلام کفر دل تاریک
 ساخته جایش میان جوشان
 پس بد آن بیدار است خیر الورا
 همچنین میگفت حالی می نه
 کین صنم ز زیننه فی بل چو سب
 محترز باشی ازین دین شما
 بر فراز دین حق سازید جا
 تار سید از خازن اگر می
 بود آن ز زیننه را سودن هما
 زمیت شیطان از آن ^{مستحق}
 مان کف دستش سر بر بود نور

مسکن نما و انمی می ز زیننه را
 روز و شب با پیشش بسا
 رهشوی آن بست زین چو ز
 گرد او دایم همه در حق بق اند
 زمیت آرمی سر بر دوسرا
 دست پاک خود بر آن زین
 بام دل سازید ز چون ^{مستحق}
 بلکه زین دایم شیا طبع شما
 وز همه سوخی کی روی رجا
 سالما در بوستان آهلی
 بر سر چوبینه نمودن هما
 و اینچنان کاند حقیقت بود
 چون نه بگریز از آن ظلم

تیرگی نیل را چون نیست تاب	یابدار پیش تاب آفتاب
پس ظلام کفر کی دارد نشان	پیش آن خوشید چرخ غوغا
لیک زگر کردید چو آب فی خطر	شدن لهابدان آسیر
نور ایمان یقین شد آشکار	یست از آن کیسیر ظلام کفر بار
نیل تار دل پر از انوار شد	از و قودنا چون گلزار شد

معجزه ۱۴

همچنین شخصی آن خیر البشر	گفت من ایمان تو آرم اگر
ز ربه ساری این بت نیکین با	غمک را خاطر غمگین با
پس بخواهش دست یاس را	بهران دم آنچنان کان خوا
شرط از چون بر وجود غمگین با	شد جزا رونق فراد جان دل
نور ایمان تافت چون رخ شید	شد شب بچو دل روز سفید

معجزه ۱۵

میدهند نقل زینسان ناقلا	رواق بزعم عقول عاقلان
-------------------------	-----------------------

۲۰
و قوتش در و قوتش
در خرد و در خرد
و قوتش از قوتش

و ز زبان بارند بر شکار
 در زمانی که نور نظیر سخت خون
 در گذشت از حد چو بوی گندی
 ساخت آن مطلوب خلق و عا
 های بجز بود تو اهر بهار
 شد نسیم از باغ چو د عطرسیر
 گشت سگدین آهوی صحر از تو
 از لب غنچه بشوئی بوی شیر
 میکنی از قطره ناپاک پاک
 بطن نیار بکن زین تن خال
 پس داشی زمان کرده محمود
 بر همان شد بخار آن بخور
 بازین لشت شوا بر طیر
 میکنند این روضه از شکستار
 شد عفو تنها از خون شیان
 که شد بر زنده عطر زندگی
 بسط سومی آسمان مست دعا
 آب بر خار سوسن ساز و نثار
 نفحه ناله بناف مغز ریز
 عنبرین شد عنبر سار از تو
 در وی دو کامهای گل عمیر
 جان ایمان سیدی شست خاک
 از نوال می کرد گداز و النوال
 از زمین بر آسمان و دعود
 پسجا استجاب آمد ظهور
 ساخت از امر طیر و نظیر

۲
 و ز زبان بارند بر شکار
 در زمانی که نور نظیر سخت خون
 در گذشت از حد چو بوی گندی
 ساخت آن مطلوب خلق و عا
 های بجز بود تو اهر بهار
 شد نسیم از باغ چو د عطرسیر
 گشت سگدین آهوی صحر از تو
 از لب غنچه بشوئی بوی شیر
 میکنی از قطره ناپاک پاک
 بطن نیار بکن زین تن خال
 پس داشی زمان کرده محمود
 بر همان شد بخار آن بخور
 بازین لشت شوا بر طیر
 میکنند این روضه از شکستار
 شد عفو تنها از خون شیان
 که شد بر زنده عطر زندگی
 بسط سومی آسمان مست دعا
 آب بر خار سوسن ساز و نثار
 نفحه ناله بناف مغز ریز
 عنبرین شد عنبر سار از تو
 در وی دو کامهای گل عمیر
 جان ایمان سیدی شست خاک
 از نوال می کرد گداز و النوال
 از زمین بر آسمان و دعود
 پسجا استجاب آمد ظهور
 ساخت از امر طیر و نظیر

روز را بر لطف آب زندگی	گشت کاخ خاک پاک از زندگی
وزیر یاض حم او باد نسیم	بر و دار و دهر را رنج فهم
از آسمان بارید ابر شکبار	شد زمین و نای آبوی تبار
آن خضر چون قبله گاه عندلیب	از شرمی شد تا شریا پر طیب
تابوی ندیمان کو بهسار	کرد گم بل تمیز گل ز خار

معجزه

بچنین معنی سمرچون روش	میسرید این سمر و از چو روش
اعنی او نمایدان فرمان بزر	کو یغیر و ز وقین را انجمن
کافی و راست کن نیسان بار	مثنویت بدینسان و نشانی
وان زبان همچو مدرت برار	شود درین بستان از نیسان فطر
کز برای سجدت نطلب	بل جهان از روی بشد عت بدیر
گفت باشد خوب هم بسنگار	سمر و عالم به نزد یار غار
گفت آری چنین خوب و خشب	در مکان کن بکده با ادب

بچنین معنی سمرچون روش

گریه شیرب و رساند کردگار
 پس بر آورد پیش بذر الدجا
 کای تو میداری سمار بر هوا
 ابر را باشد ز تو بر باد سپر
 شد سلیمان با سر بر تو صبا
 کرد و بد تو ملک طالت را
 پس کجا از قدرت باشعجب
 قادری تو هر چه خوا آن کنی
 گوهر معنی بدینگونه چو سفت
 تاب شیرجه بهیاسب الماد
 مسجد بود از آن معمور شد
 مان کسی گزید آن محبوب پال
 در شوق آورد از کس تمکین
 تا به عیب مکان آید بکار
 در جناب پاک حق دست جا
 چو د تو ساز دهم حاجت روا
 قدرت را کی بود نسبت بغیر
 را با همی چپینش بد روح
 وز ملک ادی بد و تابوت را
 گر از اسجا آوری اینجا خشب
 گاه ساکن کوه را بر آن کنی
 استجابت عیدان لبیک گفت
 طرقت آمد پریده چون جراد
 بل زانواش خشب پرورش
 از سمل چنبره مینی تا سما
 خواند او را رحمت للعالین

۴۰۰
 شیرب قطع اول کربای خزان
 است کون غنای آنای
 نشسته کسریای بود طاهر
 بشوید نام
 ۴۰۱
 منوره اخیات و خزان
 یک
 قطع لایق تندیای عفو
 منو کون غنای آنای
 اجابت است کربای خزان
 خادی رطلت کند خادم
 در کعبه لبیک شادانه
 قواستادی

گر روان سازد ز بهر او جبال	چون چهره را کی درویشد مجال
و ابرو دل از غبار یب و ب	گر پرنید از برایش چند چوب
میدیدشاهی بخوابد هر کرا	هست لال از وی لسا چون چرا
مالک است او هر چه خواهد آن کند	کی کس را که پیشش درمند

مجموعه ۱۹

باز از لطف و آن ابر بهار	شد دین بستان نیست قطره با
تا ز بهر جانب گلی مهر انجلا	بلبلان را میدهند زین صلا
چون به شیر پاک آن محبوب	جای آن دارایی ایوب
شد رخ از مهرش نشین تار	و شمیمش در او شکستار
و زمین با بهاری نشد زان	بست باران باغ امید خزان
شد گریزان چون خزان آهوار	خار خارش گشت شکست لاله زار
گلشن آبل او آورد گل	بار عز آمد به آمد خار و ذل
دولت قیامت و دوش نصیب	جلوتش بدیدی فی قیام

<p>بود بان شمع و دعا لعل جان قطعه در لک سن باشد زمین بلکه زوهر گزنی روید گیاه مشتی از گندم بپیشانداند ستن وانه شدن چنجان پس چش شاخ باونجان بوم شوی کاندرو میخواند بوم شاخای سبز باونجان</p>	<p>اتفاقا روزی آن پروانه وار کرد عرض می مهبط روح الین کاندرونی بذر گرار و و راه چون شنید این حق با و برو بود آن گندم و روشنگر همان تا و دشو زمان چون شد دست پس آن دست او فروم بیخای گندم چنان کجا</p>
--	--

مجموعه

<p>می بنشیند دل طوطی ات بالوای خوش شود غممه سرا بهر رویت خلق سازد صل لغت آن سر نوشته بر زود</p>	<p>پنچین شخصی را با بکات تا از اعجاز سر هر دو سرا پس آینه از نیشان جلا دید و رویت شخصی از پیود</p>
--	---

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

<p> یافت کسی سر سرتابندی بحش لطف طه فرمان ببر می نشیند در ره آن می ثبات ای در راه آن است </p>	<p> یافت همی خدایابندی وقی دل الایش عصیان تابش در فنا نامی حیات </p>
--	--

21

طایفان کعبه سر غیب
کار از طایف چنین یک طائفه
لم نزل کردی قدام خلاف
کرد عرض از حکم نفس پر سوا
ما شویم از شوب شک صافی دوز
تا باد اینست رسول بر ختی
لعل ایمان را بخوبی جان
پس بحسب قیاسان بدل جا
بودایش سنگ اسودن همان

[illegible]

پیر ماہ سہمیں اور انہیں قوت دے دیں جادوگران
میں جادوگران مشاغل میں لگا دوں

[illegible]

و نه در مخرج
نه در شکم
نه در ریه
نه در کبد
نه در معده
نه در دهان

بعضی کون کان
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

بشکند قشیر کز آنکس
بهم زهی منکرش تنفیذ
بهرمان باشد این چون محاسب
باز دار داز ره عشق و محو
قطع چون زش کند از تنبیه پاک
بنده اش سازد به بند بندگی
پایش اندر پیس و پاک باز
سازش در گوشه چون بیت
رازل طبعش کند کبر و خودی
بهم بانس سازد از گرفتار لال
از مزامیرش بگرداند اصم
وزمی جفتش از وسلاس
هر چه او گوید مکن از جان کند

لما چو خرساز و خراب خاکسار
بزند و اتم بود با او بجنک
لنا که اینک نگرود و انگشت
وز عرام و نار و اوز لغو دور
ش ز غمش سازد گوشه جاد
زید زندانش کند تا زندگی
پیشین ارد هم راه رند باز
دیده اش ز دیدن اغیار کور
بمال و شغل بیک از بدی
خون ل نشانندش عوض لال
در دهن جانبات و قند
در برش سازد بجا اخر پلاس
و آنچه فرماید خلاف آن کند

بشکند قشیر کز آنکس
بهم زهی منکرش تنفیذ
بهرمان باشد این چون محاسب
باز دار داز ره عشق و محو
قطع چون زش کند از تنبیه پاک
بنده اش سازد به بند بندگی
پایش اندر پیس و پاک باز
سازش در گوشه چون بیت
رازل طبعش کند کبر و خودی
بهم بانس سازد از گرفتار لال
از مزامیرش بگرداند اصم
وزمی جفتش از وسلاس
هر چه او گوید مکن از جان کند

۴
رای همگی
وادی باریک

زنانکه آن مار در راه مار دمی
کو بگیرد حکم او محکم کار
خویش سازد به بیت تنگ و تنگ
تا بپزند و را قبل موت
چار تنگ بپزند جهان خواند این
هم بدین خالق کون مکان
تا یگانه سازد این یگانه را
پس راست چون کردی هر
کس با آن قصه مر و میر
فرق ساز از نطق خو خود و الفقا

لی بفرماید نیکی حسد نبوی
عاقبت کار او بگردو شد
وز کل کلزار دار و تنگ عار
نشند و زوئیس بغیر از ذکر صوت
وز همه ساز و چو مرده بر آن
هر زمان باشد چنین مستحار
پیمچنان خیر الویری رگانه را
خلق را سوی جهاد ابر
شسته رگانه و نبویه را
حق باطل مثل زوال لیل تا

معجز کشتی بنویره علی جبه
جابدی درجا و هم میر
پنجین گوید کبان خیر الانام

صلوات اسلام علی القیم
شیر مردانہ جہاد اکبر
شہید اعرابی رکنہ نام

بایست که با کمال
ملاحظه و در نظر
اینکه کارها را
اصغر مصطفی
مخالف آن چنانچه
مجاوزه کردن
نمی در آخر مصطفی
بایستی

<p> شکر بادار بگیر و مال پس و راز پنجه پیگیر بر هوا بر دانه بین مانین وزر بر آوردن شیرین رکون شد خدایت از سر سنگ بد شد خزان طاعت حق ایها گلبدین جان بگلزار درون شاخ و برگ نخل طربس و تر یافت زیر شاخ گل و رنگ باغ سبزه و تر گردید دل از عز و بوم </p>	<p> نیست شمع شمس از روی غم در گرفته باز چون بکبک در زرد بکوی زاسماش بزمین بر دلبر از سر زول تحت بر من خرد و خوار گشت کفر از اند گشت تابان چون روضه انهار گرد گل شمع از نظر از روی من شد بجای خار آمد شمر جاوید بلبیل شد اند جای غ شد هماره تو فکرم بجای غم </p>
--	--

حجزه

<p> دریم طوفان غم شخصی روح زنده میسازد چنین از مرل غم </p>	<p> میرساند مرقه کشتی نوح بل گیسای عیسی امان از نوم </p>
---	---

<p>و آنچه میبایست آن موجود بود فوج عطش آمد چو در تازنگی باز ماندند از طریقت تاخت تاز تا آن بکوه این چشمه باران عطش پس چون دید آن سرور بهر دوسرا در سخا و ننگشت جان از بسبیل نماندند ایشان بهمان دواب</p>	<p>لیک باند زهی نابود بود نگشتشان را حصار زندگی عجز را کردند یکس فاش از کی بجز فوج خیزد موج بطش شکر خو در ایشان یک شده روان نهی از آن چو سلسیل خنجرسانان بچون سیراب</p>
--	---

مجموعه ۲۴

<p>روزی آن نطق فرامی جهان کرد در آب قلیل ستاوتیر بود قبل آن قابل یک مرد کار</p>	<p>واقع بر عیان و هم نهان طرفه جوشید از آن آب شیر پس بیاسودند از آن تباستی هزار</p>
---	---

مجموعه ۲۵

<p>پنجین از نان چار استار جو</p>	<p>الف کس اگر دیر آن نیک و</p>
----------------------------------	--------------------------------

سلسیل
بر رویین طبع و زبان
نشان چشمه آب
نیش آب
استار الف
در شمس استار الف
استار آن ده دم ننگ
بعضی موضع شمس
در شمس از نوبت خندان
موضع داسا بی جمع دور
نزد افق است
کاستار با یک
چوب از نیم شمس
سلسیل

مجا ربالب
خجی کرشی
بیکند ویرسان
بدان نیندود
بیکند ویرسان
بدان نیندود
بیکند ویرسان
بدان نیندود

کر و میگویند پین نیک آخری
از بجای مالک هم خوش
گفت دوست کسی ارم مهربار
با خود بیند نه حال رسن
مالکش را گفت آن بدر الدجا
کار خود زو هر چه در گنج به بر
که بنزیر بار و گاش کن با
گردد رخ از دینش فشار

نزد آن سر و شکایت شیری
دل فگار و تن نزار و شیری
بیخورد و خوابم از لیل و نهار
نار خار جور او خو نوار من
یا فوشی یا حقش آری بجا
لاکن از آب و کشتن آری خبر
لا تکلف نفساً الا وسعها
ورنه گردی تیر آتش نشان

بیکند ویرسان
بدان نیندود
بیکند ویرسان
بدان نیندود
بیکند ویرسان
بدان نیندود
بیکند ویرسان
بدان نیندود

محمده

شد بنزد آن همین عاقلین
مردم آنجا که میمانم بگفت
بر دل ایشان اغصان عشتا
و اما با شمع بجان از آن چو

آتش شریالی رطل غافلین
خافلانند از نماز و وقت خفت
لاجرم خوابند ما قبل عشا
تیر فزین ترسم بشد رو سفید

ای سفرهای تو
بکاری مگر بخت
وقت او
عشایک
چون بجز

عاشقانه
عاشقانه
عاشقانه
عاشقانه
عاشقانه
عاشقانه
عاشقانه
عاشقانه

له ملک بود و مجهول جان و نیست از آفت زین نماند می ماند جزئی را ضعیف گویند که غیاث و در بر آن خواند که در آن دو کف نوسه ۱۲

تا بساوار شامت اعمال شان
خواند ایشان را شبه کونین پیش
پنبه غفلت ز گوش شان برون

بیر خشم حق مرا سازد نشان
واد و در غفلت از خود پیش
بر کشید جبرقان زهنون

معجزه ۳۱

کرد و میگویند شخصی از عرب
گفت باشد شادم بدو الشجر
چون گفت این آن دخت از بیخ خوا
گفت با و ارحم حق بر تو نزول
بر تو هم بر آل تو باد اسم
دید چون طالبش پیدا شد
تا در شایان نور پیدا

بر نبوت زان نبی شایسته
بشکو چون میدانم خبر
نقل گشت و دوان آمد به ش
تونی شد باشی به رسول
بر بدویت لعن الی یوم القیام
و در ایمان را مار و دار شد
شد ضلالت الظلام از وی جدا

معجزه ۳۲

بچنین گمیدار باشد ناخت

لشکر غوکان ز بحر آورده تا

بالکس در دهنم ^{۱۵} کمال ^{۱۶} است ^{۱۷} از ^{۱۸} دهن ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}

دات پاکت حمیت ^۱ للعالمین ^۲ جلوه نور خدا اندرز زمین

معجزه ۳۹

رو خیر و اشته ^۱ شیر ^۲ جان دل با و باقد ^۳ شیدا ^۴

در دو دیده بد و دل لال ^۱ راب فخر ^۲ ازل کرد ^۳ اکتال ^۴

وین اش گردید از آن ^۱ سر ^۲ زمین ^۳ در می شد و در از آن ^۴ حلت ^۵ گزن ^۶

بل بن افرو و نور ^۱ از ^۲ پیشتر ^۳ گوید از کحل ^۴ ل ^۵ بخواهر ^۶ شتر ^۷

معجزه ۴۰

کرد باری افتاب ^۱ انبیا ^۲ سونان ^۳ ارکشت ^۴ از دل ^۵ ضیا ^۶

دست برفوق ^۱ سر ^۲ عادل ^۳ عمر ^۴ گوید اند ^۵ آسمان ^۶ دین ^۷ قهر ^۸

وزر ^۱ شفقت ^۲ بد ^۳ کرده ^۴ خطا ^۵ کامی ^۶ عمر ^۷ تا ^۸ عمر ^۹ خوش ^{۱۰} شای ^{۱۱}

بود ^۱ میگویند ^۲ تا ^۳ عمر ^۴ نوان ^۵ حضرت ^۶ فاروق ^۷ گوی ^۸ نوان ^۹

معجزه ۴۱

نعم ^۱ ما ^۲ قال ^۳ افسر ^۴ دین ^۵ با ^۶ ابرو ^۷ نیست ^۸ شوی ^۹ راجا ^{۱۰} اندرو ^{۱۱}

نعم ^۱ ما ^۲ قال ^۳ افسر ^۴ دین ^۵ با ^۶ ابرو ^۷ نیست ^۸ شوی ^۹ راجا ^{۱۰} اندرو ^{۱۱}

کشدن ^۱ ^۲ ^۳ ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}

قوله لله وانا لله
بود دست آن کلیم عرش طور
لاجرم بر عارض شخصی سیاه
باز بر حساره شخصی دگر
هم لمسن است خوشنشان و تنگ
در لطافت شد چو آینه پدید

بالیقین عین الیقین بر فواصل است
از ید برضای موسی پر نور
دست خود مالید شد رخشان ماه
در نهاد و شد درختان چون قمر
کرد رخسار قمر آده زنبور
دید خود را هر که در وی بنگرید

مجموعه ۲۲

دید شخصی اش عالی مقام
گفت خورشید عظیم از دست زمین
از دست سخن من نمی یارم بگفت
دست عرش بگویند آن آیین

کو بجز آن چرخ رداب طعام
کو نه برکات سموات و زمین
پس درین تکامل آن سر و بسفت
اگر نمی یارست خوردن از زمین

مجموعه ۲۳

بستون بار و آتش شد گران

لاجرم نالیدی حد و گران

قال قوله وانا لله
اقول وفتح
رای داشت نکونی و خوبی
وقوله وانا لله
در اقبال است بسبب
لا یخفی علی اخوان الصفا
که
منه قناده بالفتح نام
از احباب کبار رسید الی ابرار علی
عبد المومنین
بسم الله الرحمن الرحیم
در این خورده

م	م	م	م
م	م	م	م
م	م	م	م
م	م	م	م
م	م	م	م
م	م	م	م
م	م	م	م
م	م	م	م
م	م	م	م
م	م	م	م
م	م	م	م
م	م	م	م
م	م	م	م
م	م	م	م
م	م	م	م
م	م	م	م
م	م	م	م

م

	معجزه ۵۳	
ارجمادات آمدی بروی سلام		در زمان بعثت آن خیر الانام
	معجزه ۵۵	
آمدی باوی بهائیم در کلام		چون به برمتی بر باد اسلام
	معجزه ۵۴	
در شمع می خواندی تحفا	چشم باده بر لبها	چشم باده بر لبها
نزد آن خیر الوری از مومنین	تا شنیدی بهر که میبود طنین	تا شنیدی بهر که میبود طنین
	معجزه ۵۷	
بالسان خوش بگفتندی من		بر دمالش سنگ و اشجار و زمین
بر فصاحت میشدندی جان نشان		تا شنیدی خلایق لحن شان
	معجزه ۵۸	
خوشی در دیگران همچون و قود		روزی از فرمان و سنگ صلوات
بعضی از قاتلانی آمد وفاق		لاجرم دیدند چون اهل نفاق

۱۰۰ برافشید خورشید رازی
 ۱۰۱ مکه بنی یاسان مادر بنجا
 ۱۰۲ شکین اختر بیت
 ۱۰۳ صبا افشید سنگ بنای جمع شصا
 ۱۰۴ است بخندتای تو جایزه دنیا
 ۱۰۵ طنین نغمه بدوزن
 ۱۰۶ قوت آوار کس دوزخ و دایه بود
 ۱۰۷ صلوات برافشید
 ۱۰۸ قوت برافشید
 ۱۰۹ نفاق با کارد و
 ۱۱۰ دقان کاسه کار
 کردن

این بگفت خواند بجزیر صلوت
 وز برتری رک و ارف
 چون زنجیرات شد فارغ مسلم
 بل شجورای زبید کل کائنات
 گفت لاکن سن از چشمان بهر
 لاجرم کردم برین بجان نما
 باز پرسیدند چون باشد چنین
 پس نماز مقتدی می مستدا
 الغرض نینسا از ان صافی و نون
 بلکه هر چه آید صدور از اولیا
 پس گریا را که آنرا قوسلم
 زانکه آن بحریت ناپیدا کنار
 پیش فلک عقل پر فتور

رخ قبیله قبله گاه کائنات
 کرد استغفار را بعد از شرب
 و او پرسیدند از ان خبر الانم
 تا دیت بریت غائب صلوت
 دیدی چون و او بهر یکم خبر
 ورنه بر غائب کجا باشد جواز
 حکم دین فوتی شرعین
 چون شود جاز بگفت از اقتدا
 آنچه شد ظاهر حد باشد بر نون
 نیز از ان عجز صد الانبیا
 آرد و خود را بدان ساز و علم
 نیست مرغ سحر بر روی گلزار
 کی تواند کرد از ان عیان عبود

وزیراتِ رحمان باد الهدا
هم بخواند مثل بل جنتِ چراغ
چون خلافتِ ایشاد و نیک
صیقلِ لشنِ عزتِ وجود
تا باشد رستم توانِ خائفِ زال
عزمِ باجزش کلیدِ تهرِ بُو
پیشِ گزویِ بلریدیِ خشا
ریختِ برقِ تیغِ قهرشِ بچوین
ناگزیر از خوفِ او اهلِ نفاق
ورفکند لِقِ دورنگیِ دُش
العرضِ را حقِ ثابتِ قدم
ظالمِ زورِ بالاشد سقط
ختم شد برویِ التِ سکر

رو نماید شاید ای خدا
ز ناله بودش از ظلم دل فراغ
شد نصیب بالاطلم شیب
ز رنگ ظلم ظالمان را بر زد
گشت با شیرینان همسر غل
فصل الحیل شد کلهها کشو
بمحو شاه شرق شد کشو کشا
سپیل خون کافران آبی در یخ
در خیزند از شقاق اندر فراق
شربت اخلاص را کردند نوش
بود تا بود اندرین دار عدم
داد مظلومان خود او داده فقط
چون بذات مصطفی اسغیر

اے قزوین ما و البید باد
 یاسے تختانیہ
 زرافر خستہ راه
 نامیده الحدار باد
 الفست لام
 قزوین می بخوراه
 است از انجمن
 ان

سید غیاث الدین قادری

۱۲ کز دین ۱۳ بالکسر ز گماری ۱۴ وفات ۱۵ دوششم از دین ۱۶ بالکسر الف ۱۷ شتاق ۱۸ شت از شتاق ۱۹ غایت

۲
 این است که در این کتاب
 از حضرت علی علیه السلام
 نقل شده است که هر که
 در این کتاب بخواند
 از هر در که خواهد
 از بهشت بیرون رود
 و از هر در که خواهد
 بهشت را بداند

سومان را مهر اورا حست فرزا
 فرق بین تا بر فراز کجاست آن
 زین جهان فان او و او دین
 پشت بازو بر سر این فریب
 دامن گشت ازین گلشن کمال
 دعوت عشوق لاری بی گوش
 تا دوتی فتیحه آمد براه
 ظل جسم حق بران حمد و با
 ما همه را کردگار عالمین

بود و قهرش کافران لجان گزا
 بر شمشیر و شمشیرها و کشت آن
 سومی را خلد شد حلت گردین
 شد بفرود وین او ناکب
 راجت جان شد و آن گلشن نشان
 آمد و جام وصالش کردوش
 گشت گویان کیست دلی سوا
 دوست مقبولش عدم و دو
 دارواند و وسایلش تو من

اندکی از این کتاب را که در این کتاب
 از حضرت علی علیه السلام
 نقل شده است که هر که
 در این کتاب بخواند
 از هر در که خواهد
 از بهشت بیرون رود
 و از هر در که خواهد
 بهشت را بداند

و آنکه گوی فصل این بیدان بود
 خود نبی بخشید و دختر بدو
 جفت چون طاق با چون شد

بعد بگوید و عثمان بود
 شد قران تا هر یک آن اختر بد
 زان مانش تا فرمای نورین شد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وزیر برای حق نمود آنچه نمود	برحق و بر راه حق تابو بود
گفت خواهد شد بخت بحساب	تا و انقدر نبوت راضا
بنیاد ابد و بود بکر و سر	اصل خلق است او انحصار
کو بهول نذر هر م ساز و غلام	تا بر ذری بر همه با سلام
از نوال رحم حق محرم و دور	با و خرم شان جو یو بر شرم

برخی از مناقب جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام

داستی پیش از همه حضرت علی	بعد از سرور و جبار و قدر علی
تا بشد ناش علی مستضا	برگزید او را حق از عین رضا
بصفت قتل و جریب علی	خداوند و شیر خدا صفت علی
زان بگفتا لا فتا الا علی	دقت بود چون یکتا علی
آمد اندر دین حق سر و وفار	تا بر او را ز نیام او و الفقار
طاعیان را تیغ او طاعون بود	طاعان را عون و ماعون بود
نقشهای وحدت نذر و کین	خاتم ختم خلافت را نکین

نوشته یحیی و شریف
داود و فردی ۱۲
طاعان
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

فوق زمان گردید / فراق بجان / و فراق بجان / و فراق بجان

بعد ایمان بود چون کار او
 هر زمان کرد و برین هر وقت
 همچو کافر انداخته خراب
 الغرض کرد و عذاب نکون
 بر زبان را ندین فراق
 تا یوم الدین نشو این دین
 مان در است پس خود او را
 کن همگرم ترین گهنگوی
 بگذرستی تو مداح رسول
 کن جان با دوستانش دوستی
 تا که رانی ز تاج مهران
 که رضای حق نخواهد نصیب
 همچنین انی یقین نای شکی

تا بایخائش کشید آن کار او
 نشود قوی مگر و قوا العذاب
 بر زبان پاشی گشت ترک
 زانکه می بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله
 در علو شان بالایکون
 در کونین و فیها خالین
 از کلام بر خطام گریان
 را چاشنی زبان اشیعی
 همچو تیر از قوسین قتل موصول
 ورنه می شود سر بر سوتی
 تا بجان پیشان جان نشان
 تا نداری تو نبش احبیب
 حنجان حسی باشد کی

از ایشان میخیزد / و از ایشان میخیزد / و از ایشان میخیزد / و از ایشان میخیزد

عفت دادن
مستندان
نامی است
از ناسا
صفاتی حضرت
رب الوت
سختی صاحب
مبتدا و این
من یک چیز
و فتح نون او جمع
نست
حسین
بین مجروح نون
و جمع
عین

تا بیای شان نگر و جی جان
چون می خیم شدنی گمان
را که خود مرو نیست کان خیر الانام
پس کر ازین دو بود مولی علی
شد سعادت انگین اندر انام
کی بیایی تو نبی را عکسار
حال بغض کینه روانی همان
بغضشان را بغض خود بمنو نام
کن کنون روشن بیان غلی
ثبت بر نام ازین دو کس کلام

شخص اول

یا کسی کود اما سو و چو زیت
حب اصحاب نبی دار و سوا
بر بیان در اتباع شان کم
وز نوال امتان و المنن
در فرار از حلقه بدعت چو تیر
تا پای طائر شرع شبن
بهر حب حق بدار و آن لبیب
خوش از مصباح حب این است
تا در و فرقی نمی در و روا
بست و بر آثار پابنها و سپهر
جان و دل فشان بسا بر شبن
با شبن بانوس همچون شمشیر
بسته دارد و اما شسته و شبن
دوستانش را بجان و حبیب

منبع اول و او است
و فتح نون او جمع
نست
حسین
بین مجروح نون
و جمع
عین

کروکینین خود و دشنام را کو بابل بیت شد همچون زیند آنچه او یکبار بنمود و سر ظلم این ظالم از ان باشما بر حسین اند چنین گرد و چنان می نماید حسین میا حسین گویند تو بین بر آن نام پاک که زنسای اویش محبت کم سوکنان نالان محمد ندویندن آمدند از خانهای خود بد می سرید چون رود اندر فل ساختی بستی کمر بر قتل او بر شو شان شان اهل هوا	بیرکیده ششویست ما و امرا یا بخدی و درش ظلمت خیز بل بشان شان نماید ستم و آنچه کرده بر حسین بن یارو نقل می سازد بهم خنده کفاز باز نان فاجره و لعب عین یا خدا با او یانی پر ز خاک پرده عصمت لشیان هم نام شان پرده گوید کز خرن هر چه گریان و عریان پا و سر بل بدیشان اختر امار غفل اگر کسی ننگونه قتل اهل او پس چنان دارد و این ناوا	او بر ساینین اندوا بیرکیده ششویست ما و امرا بیم ثانی بنی روان و دود شخصی شکی علیه الله کرام حسین را انداخته و قاتل این زیاده نام بشان شان اهل هوا بشان شان اهل هوا بشان شان اهل هوا
---	--	---

اعاد شست و شویست
توین بالفتح
دانش در دانش
روان و صاف
عبارت از قوم
نارنجی
کروکینین
کروکینین

فقد استغفر الله من ذنوبه
الانوار المشرقة
الانوار المشرقة
الانوار المشرقة

خانه کتاب بنیاد است برگاه اهراب اعطایات اسلام
وصلوات بر خلد صله کائنات و زبده موجودات علیه
افضل الصلوات والی التحیات

سازگاری کار ساز عین	حکم کن حرم ای تو خیر الرحمن
مفتح کردی تو ما را پایه ما	کز کرم دادی زریان مایه ما
نیست ما زجر تو معبود معین	ای ترا العبد از تو نستعین
پیش بنای داری مقیم	از نوال نذر صراط یقیم
جاوه بنعم علیهم با	از رو انعام عام خود نما
بهم رشید کنفس و کمران	واران پروردگار اواران
کرده دین راست معنوی	تا بتوحید تو گفت این شنوی
چون با خاتم داشت تمام	پس بکن خاص و عاشق فاضل
کوشش جان و دوش شکون	تا بنظر حشمتش منظور کن
گر حبست از کلک او حرف خطا	کشتی وی خط عفو از عطا

تسبیح
ای انوار
حاجت
شهر
نیست
۲

تذکره

علیم

مستقیم

کوه

مستقیم

مستقیم

مستقیم

مستقیم

مستقیم

۴

بروت باشد بجان امیدوار	نیستش بگوشتی امیر زکار
کشتی آتش از سال بران	گر نو و عثمان جبرش یکران
بل ببا و جود از ان طوفان	شوسوی جود می عفوین بهمن
طل و حق از رخشم شستین	نبا نقش گردان زبان فروزان
کن بران کنیه همه شیاعیان	سود خود و اندک ام است زیان
وار و اتم در ره ضوان خوشتر	تا بکن مخطوش از غفران خوشتر

الصفات از غیبت به حکم

ای نمی شد لو لولا از تو	قطره نطفه سبب باز از تو
یاق کرم از صفت سیف و شد	شکر شیرین قی ز نور شد
تاج ز بخشش بنهاد تو قی	سیمور سازمه انور تو قی
لعل و غیره ز نهی و سنگ لاه	گل چهل اندر بر فیروزه شاه
ماه سنین مهر شد ز رین ز تو	در ملکوت کوکب ز رین ز تو
بس بسا از صفت آل مول	دانه اشکم در گوشه شمعول

این شعر در وصف حضرت علی علیه السلام است و در بعضی نسخه ها به این صورت است:
 برت باشد بجان امیدوار / نیستش بگوشتی امیر زکار
 کشتی آتش از سال بران / گر نو و عثمان جبرش یکران
 بل ببا و جود از ان طوفان / شوسوی جود می عفوین بهمن
 طل و حق از رخشم شستین / نبا نقش گردان زبان فروزان
 کن بران کنیه همه شیاعیان / سود خود و اندک ام است زیان
 وار و اتم در ره ضوان خوشتر / تا بکن مخطوش از غفران خوشتر

سپس سپاس از کمال سخن و قریبی که در جوف طری از معارف
صناع و بدائع مطلع شتوی بی مقطع حمد ثنائی لایضائی او
قصی افلاک چون بکافاناک بحر حیرت عرفان پس ز فرود آوری
در دوا سحر و دبران میباید بر صحیفه جو دو خاتم آرمی سفینه مر و
که از قصید حمید فضال و صری هست لولا که لما خلقت الافلاک
صلی علیه صلوۀ باقیة مملوۀ من تحت الشکال فوق السماک و علی
آله و اصحابه المنهکین فحطائمه بنایت انهامک بر ربیضا ضیا صمد
آریان چار بارش یقان مخفی و محتجب اند که درین ایام فرزند فرجام
بنوفیق الملک العلّام الذی علّم الانسان لم یعلم من شیء تمجید
بجوامع الکلم المسماة بالاسم التایخی شتوی راست که بحال رضا
برائی نکلونی و قاتق حقائق جامعیت بیت بهار عالم
حسنش دل جان تازه بیدار و نه برنگ اصحاب صوت ربهوی
اصحاب معنی زنده از مصنف و من سخن موطن فرید الدهر و حید العصر

و در مثنیای شانه و به مصحح
مصنف و صوفی در این
مرا به نور متصل بشهر کلک
در مطلع محمدی غرض
احمد حسین صاحب دیوانی
خلف ازینچه بولان و لانا
و سبیلنا فی الدارین
حاجی محمد حسین و قضا
الکونین مع خاشی برونی
الطباع مطبوع طباع
برآورد و غرض
عابد بولان
طبع در آره و به مصحح

طبع در آره و به مصحح
طبع در آره و به مصحح
طبع در آره و به مصحح

صفحه	سطر	فقط	صحیح	صفحه	سطر	فقط	صحیح
۳	۱۳	یار	یار	۱۲	۱۲	شاید	عجبم
۹	۸	بی‌نشت	بی‌نشت	۴۵	۴	خرد	خرد
۱۵	۷	مافل‌تری	مافل‌تری	۸۴	۳	زم	زم
ایضاً	۱۲	برتاب	سرتاب	۸۷	۵	از روی	از روی
۱۷	۸	ذر	در	۴۴	۵	یحی‌نظام	یحی‌نظام
۱۸	۱۰	آش	آس	۹۷	۲	چشمش	چشمش
ایضاً	۱۱	هبار	هبار	۱۰۰	۳	خدا	خدا
۱۹	۱۰	عصان	عصیان	۱۱۷	۷	چنان	چنان
۲۷	۱	بست	بست	ایضاً	۱۳	سزا	سزا
۳۳	۸	بس	بس	۱۱۸	۱	گردند	گردند
ایضاً	ایضاً	ارجب	ازجب	۱۵۹	۱	رحیم	رحیم
۳۴	۴	ار	از	۱۷۱	۱۰	کرد عیسی‌جا	کرد عیسی‌جا
ایضاً	۷	سب	سب	۱۹۵	۱۳	هشت	هشت
۳۶	۱۳	بخت	بخت	۱۹۶	۱	مادای	مادای
۵۷	۵	سلوک	سلوی	۲۲۶	۹	زینا	زینان
۶۰	۷	جوع از نو	جوع از نو	۲۴۸	۸	ضعف	ضعف

مخفی فایده که در صفحه افتتاح فایده کتاب بیت ششم این نظم نیز خوانند شد که بیت
زاتش سوز درون جوشده ام که مفرود در دیگ بر چون ادا می کرد در هم صفی بیت
دوم و دوازدهم معکوس الترتیب متبوع گردیده محض نامطبیع شده
نی بر اول باید خواند که ف و آن بر باب اصلاح مستغنی اصلاح است کما لا یخفی

